





مطهر  
نعم  
الحمد لله الذي  
لعل دار  
سنة  
ع ٤  
١٣٣٠



نام کتاب  
تاریخ نینوا  
شماره عمومی  
شماره مخصوص



( هذا كتاب مسمى )  
 ( بانيس الموحدين )  
 در بیان معرفت و ادله  
 اصول دین است

( بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ )

انيس موحدين و جلیس بحر دین سباس بی قیاس و ستایش رفیع الیاس یگانه است  
 جلّ شانه که ابداع ممکنات و اختراع مکونات و ایجاد عالم امر و خالق از جهت  
 شناختن و معرفت او قدرتش محض ظهور و رحمت اوست بر جمیع ممکنات علی السواء  
 و تصرفش در مجردات و مادیات هویدا و پیدا و قنادیل انوار و اطباق ازهار نثار  
 منوار کثیر الانوار کروی الزوار بجلی خیل عقول و مصلی کعبه معقول و منقول  
 عارف معارف ربانی کاهی و واقف اسرار مکنونه الهی و برال ایجادش که مشعل داران  
 شبستان دین و برانه شمع عین یقین و راد نمایان صراط مبین و معلمان کتاب مستبین اند  
 صلوات الله علیهم و سلم تسلیماً اما بعد چنین گوید ذرّه بی مقدار مهدی ابن ابی ذر

ترقی بصیرم الله بعبود نفسه و جعل یومه خیراً من امسه که از جمله مسائل اتفاقیه فرقه  
 ناجیه و شیعه انصا عشریه بلکه فرقه اسلامیة آنست که بر هر فردی از افراد انسانی  
 واجب و لازم است علم با اصول خمس و معرفت صفات کالیه الهیه و دانستن صفات سلیه  
 و باید این علم و معرفت ناشی از دلیل و برهان باشد و از روی تقلید نباشد لهذا  
 این بی بضاعت را بنحو اطرر رسید که این رساله در اثبات مطالب مذکوره تألیف نماید و انرا  
 عبارات واضح بیان نماید تا کافه فرقه محقه کثر هم الله از این فایض گردند و انرا مسمی  
 نمودیم بانيس الموحدين و ان مرتب است بر پنج باب (باب اول) در اثبات صانع تعالی  
 شانه (باب دوم) در صفات باری تعالی و در این باب یک مقدمه و دو فصل است (مقدمه)  
 در کیفیت صفت باری تعالی شانه و جلّ جلاله میباشد (فصل اول) در صفات  
 نبویه است (فصل دوم) در بیان صفات سلیه است (باب سیم) در بیان نبوت محمد  
 صلی الله علیه و اله و سلم است و این باب مشتمل بر چهار فصل است

- فصل اول در وجوب بعثت انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین است
- فصل دوم در عصمت انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین است
- فصل سیم در طریق معرفت نبی صلی الله علیه و اله و سلم
- فصل چهارم در اثبات نبوت خاتم النبیین صلی الله علیه و اله
- باب چهارم در امامت و این باب مشتمل است بر یک مقدمه و دو فصل است
- فصل اول در اثبات احتیاج بامام علیه السلام
- فصل دوم در اینکه اثبات امامت از اصول دین است
- فصل سیم در امامت عصمت شرط است
- فصل چهارم در اینکه امام باید افضل تر از رعیت باشد
- فصل پنجم در اثبات اینکه امام باید منصوص باشد

شماره فصل: ۲۸  
 شماره کتاب: ۲۲۱  
 تاریخ ثبت: ۷۸/۱/۱۴  
 شماره مسلسل:



فصل ششم در اثبات خلافت علی علیه السلام است \*

فصل هفتم در اثبات امامت سایر ائمه علیهم السلام است \*

باب پنجم در معاد باب اول در اثبات واجب الوجود و مبدء هر فیض وجود بدان ای طالب هدایت که این مطلب از جمله اموری است که ظاهر و روشن است فی الحقیقه احتیاج بدلیل ندارد زیرا که وجود صانع از برای عالم ظاهرتر از هر چیزی است و از این جهت جمعی از محققین گفته اند که خفای واجب الوجود از بعضی عقول باعتبار شدت ظهور اوست و باعتبار اینکه ضدی از برای او نیست و توضیح این کلام آنست که هر چیزی که غیر از خداست همین ذات آن چیز و صفات او دلالت میکند که او چیز موجود است و چیز دیگر دلالت بر وجود او نمیکند مثلاً ما از حرف زدن زید و حرکت کردن او می فهمیم که او زید موجود است اما واجب از موجودات دیگر و حرکات ایشان نمی فهمیم که او زید موجود است اما واجب الوجود هر چه در عالم هست از موجودات و صفات آنها هر يك علی حده دلالت بر وجود او میکند و شکی نیست که هر چند دلیل بر وجود چیزی بیشتر باشد و وجود او ظاهرتر و روشن تر است پس وجود واجب روشن تر و ظاهرتر از وجود هر چیزی است لیکن چون بعضی از عقول ضعیف و عاجزند و وجود واجب الوجود در غایت ظهور و روشنی است لهذا شدت ظهور آن عقول عاجزه را و اله حیران میکند و باین سبب آن وجود مقدس بر ایشان مخفی می شود همچنانکه دیده خفاش که عبارت است از شبیره باعتبار ضعفی که دارد در روز باعتبار شدت ظهور آفتاب چیزی نمی بیند و در شب چیزی می بیند همچنین مخفی بودن او از بعضی عقول باعتبار این است که از برای او ضدی نیست باعتبار اینکه چیزها بضدهای ایشان شناخته می شوند هم چنانکه از کلام بزرگان رسیده است مثلاً ما روشنی را بر روی زمین و هوا می بینیم و بعد از آنکه روشنی زایل و بر طرف گردید و

ظلمت حادث می شود حکم می کنیم که این روشنی چیزی علیحده بوده غیر از این اما هر گاه روی زمین همیشه روشن باشد و هرگز روشنی از او بر طرف نشود ما هم چنان خواهیم دانست که روشنی چیزی علیحده نیست بلکه هم چنین خواهیم دانست که زمین و هوا هم چنین می باشد پس واجب الوجود همیشه موجود است و فنا نمودن الله عارض ذات مقدس او نمیشود و باین جهت نظام عالم بر پاست و عدم عارض او نمیشود لهذا بر بعضی عقول مخفی می شود و اگر نمودن الله فنا بر ذات مقدس او جایز می بود وجود او بر هر کسی معلوم می شد زیرا بمجرّد عروض فنا بر ذات او رشته عالم از یکدیگر گسیخته میشد و بالمره عالم فانی میشد پس معلوم شد که خفاء او از بعضی عقول باعتبار این دو مقدمه بود لهذا ناچار باید ادله چند ذکر نمود تا این خفا را از عقول زایل کنند و ما در این رساله هفت دلیل ذکر می کنیم (دلیل اول) دلیلی است اجمالی که از برای اکثر مردم کافی است و افاده یقین از برای ایشان میکنند و آن این است که شکی نیست که این همه صنایع عجیبه و بدایع غریبه از زمین و آسمان و نبات و حیوان و جمادات و انسان و وحوش و مرغان و باد و باران و سبز شدن درختان و خشک شدن ایشان و اختلاف شب و روز و گردش آفتاب عالم افروز و دوران کواکب علویه و سفویه و حدوث تشکلات بدریه و هلالیه و تباین اوقات و تخالف اصوات و غیر اینها از موجودات اقلیه و انفسیه نمیتواند بی صانع و مدبر باشد زیرا که هر عاقل می داند که هر فعلی را يك فاعلی می خواهد همچنانکه هر گاه خوانه بیند حکم میکند که البته از اینانی ساخته است و هر گاه جامه به بیند حکم میکند از این خیاطی دوخته است و هم چنین هر عاقلی که در مخلوقات مذکوره تأمل کند میداند که آنها خالق دارند و خالق ایشان مثل ایشان نیست بلکه هر يك از ذرات عالم از حیوان و جماد و نبات دلیلی است قاطع و برهانی است ساطع بر اثبات صانع جل شانه و نعم ماقیل شعر (هر گاهی که از زمین روید) (و حده



لا شريك له گوید) و از این جهت که اکثر اوقات که از باب ملل و نحل از ائمه راشدین صلوات الله علیهم طلب دلیل بر اثبات صانع می نمودند ایشان صلوات الله علیهم از وجود مخلوق از مخلوقات خدا اقامت دلیل از برای آنها میکردند و ایشان قبول می نمودند هم چنانکه در اصول کافی مذکور است که عبدالله دیصانی بخد مت بارفمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و از آنحضرت طلب دلیل بر وجود صانع عالم نمود در آن وقت طفلی در خدمت امام علیه السلام بود و تخم مرغی در دست داشت حضرت علیه السلام آن تخم مرغ را گرفت از آن طفل و گفت ای عبدالله تا مل کن در این تخم حصاری است محکم که از این پوست غلیظ است و در زیر این پوست غلیظ پوست نازکی است و در زیر پوست نازک طلائیست روان و نقره ایست گداخته و هیچکدام از این دو جز روان مخلوط بیکدیگر نمیشوند و هر يك بحال خود داند و هیچ اصلاح کننده از این تخم بیرون نمی آید که خبر دهد از اصلاح آن و هیچ فساد کننده داخل این تخم نمی شود که خبر دهد از فساد آن و نمیتوان دانست که این تخم خلق شده است از برای نریاماده پس ناگاه این تخم شکافته می شود و از او مرغ رنگین مانند طاوس بیرون می آید بگو ای عبدالله که این را مدبری و صانی هست یا نه پس عبدالله دیصانی زمانی سر زیر افکند و بعد از آن سر برداشته و کلمه توحید بر زبان جاری نمود و ایمان آورد و باز در اصول کافی مذکور است که شخصی میگوید که من و ابن ابی العوجا و عبدالله بن مقفع که دهری مذهب بود و قایل بخدا و بیغمبر نبود در مسجد الحرام بودیم و حضرت صادق علیه السلام در موضع طواف نشسته بودند و اکثر از مردم در دور آنحضرت بودند پس عبدالله باین ابی العوجا گفت که این همه مردم را که در موضع طواف می بینی هیچ يك مستحق اسم انسانیت نیستند بلکه همه مثل بهائم و چهار پایانند مگر آن شخصی که نشسته است و اشاره بخد مت صادق علیه السلام کرد پس ابن ابی العوجا ملعون نظر بفساد

عقیده که داشت گفت از کجا معلوم شد که این شخص انسان کامل است و دیگران نیستند عبدالله مقفع گفت باعتبار اینکه در پیش او چیزی چند هست که در پیش دیگران نیست پس ابن ابی العوجا گفت من می روم تا او را آزمایش بکنم عبدالله باو گفت که این کار را ممکن می ترسم بمجرّد حرف زدن او دینی که داری از دست بیرون کنی و اعتقاد تو را فاسد کند و بر هم زند پس ابن ابی العوجا گفت تراز این جهت نمی ترسی بلکه می ترسی که من بروم و او را عاجز کنم و سخن تو در حق او دروغ شود پس عبدالله گفت حال که تو این خیال کرده برخیز و بسوی او برو و اما سر حساب باش که تو را در جانی نه بندد که خلاصی نداشته باشی و از مذهب و اعتقاد خود برگردی پس ابن ابی العوجا برخواست و بخد مت آنحضرت رفت راوی میگوید که من و عبدالله مقفع نشسته بودیم که ابن ابی العوجا از خدمت حضرت صادق علیه السلام برگردد و نقل کند که بچه نحو میان ایشان گذشته است که بعد از مدتی ابن ابی العوجا برگشت و عبدالله مقفع گفت وای بر تو این شخص بشر نیست اگر چه در دنیا است بلکه این ملک روحانیست که هر وقت خواسته باشد در قالب بشریّه ظاهر میشود و هر وقتی که خواسته باشد غنی میشود پس عبدالله گفت بگو باین چه نحو گذشت میان شما گفت رفتم در خدمت آنحضرت علیه السلام نشستم تا اینکه همه مردم که در دور آنحضرت بودند رفتند پس پیش از آن که من حرف زدم روی مبارك خود را بجانب من کرد و گفت اگر آنچه شما میگوئید حق باشد و حال اینکه آنچه شما میگوئید باطل است شما و مسلمانان مساوی خواهید بود پس من عرض کردم که ایشان چه میگویند و ما چه میگوئیم آنچه ایشان میگویند ما هم میگوئیم و قول ما و قول ایشان یکیست حضرت علیه السلام فرمودند وای بر تو چگونه قول شما و قول ایشان یکی است و حال اینکه ایشان میگویند آخرتی هست و خدائی هست و توانی و عقابی هست و این آسمانها معمور اند و شما میگوئید خدائی نیست و در آسمانها



کسی نیست بلکه آسمانها خراب و ویرانه اند پس من فرصت غنیمت شمردم و عرض کردم که اگر خدائی هست و این آسمانها معمور اند هم چنانکه مسلمانان میگویند چرا بر مردم ظاهر نمیشود و مردم را بعبادت خود نمیخواند تا دیگر هیچکس اختلاف نکند و چرا پیغمبران را فرستاده و خود از مردم پنهان است و حال اینکه اگر خود پنهان نمیشد از برای ایمان آوردن مردم بهتر میبود پس حضرت علیه السلام فرمودند وای بر تو چگونه پنهان است از تو خدائی که ظاهر کرده است و بتو نموده است قدرت خود را در نفس تو زیرا که ظاهر کرد و نمود بتو بود تورا و حال اینکه بیشتر نبودی و نمود بتو بزرگی تورا بعد از کوچکی تو و میباید بتوقوت تورا بعد از ضعف تو و وضعف تورا بعد از قوت تو و بیماری تورا بعد از صحت تو و صحت تورا بعد از ضعف تو و خشنودی تورا بعد از خشم تو و خشم تورا بعد از خشنودی تو و خوشحالی تورا بعد از اندوه تو و اندوه تورا بعد از خوشحالی تو و میباید بتو دوستی تورا بعد از دشمنی تو و دشمنی تورا بعد از دوستی تو و دوستی تو و کسالت تو و کسالت تورا بعد از سعی تو و خواهش تورا بعد از کراحت تو و کراحت تورا بعد از خواهش تو و جرئت تورا بعد از بیم تو و بیم تورا بعد از جرئت تو و امید تورا بعد از ناامیدی تو و ناامیدی تورا بعد از امید تو و دانستن تو چیزی را بعد از فراموشی تو و فراموشی کردن تو بعد از دانستن تو و انحضرت آثار قدرت الهی را که در نفس من بود و نمیتوانستم انکار آنها را بکلمی در پی بر من خواند تا اینکه من گمان کردم که حال جناب اقدس الهی در پیش من و انحضرت ظاهر میشود و امثال این اخبار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم بسیار وارد شده است (۰)

(دلیل دوم) این است که آنچه انسان تصور میکند و در ذهن او بیرون میآید از سه قسم بیرون نیست (۰)

اول متمتع یعنی چیزی که محال است که موجود شود مثل شریک خدا (۰)

دوم واجب الوجود یعنی موجودی که بوده است و خواهد بود و هرگز معدوم نخواهد شد و در بودن هم احتیاج بغیر خود ندارد (۰)

سیم ممکن یعنی چیزی که بودن و نبودن او هر دو نسبت با وجوب باشد یعنی هرگاه دیگری انرا ایجاد کند هستی بهم رساند و موجود باشد در خارج و اگر دیگری او را ایجاد نکند معدوم باشد و در خارج هست نشود مثل همه موجودات که ما مشاهده میکنیم از انسان و حیوان و نبات و جماد و آسمان و زمین پس میگوئیم که شکی نیست که این ممکنات که ما در خارج مشاهده میکنیم موجود اند و شکی هم نیست که اینها بخودی خود موجود نشده اند زیرا که دانستی که معنی ممکن آنست که در موجود شدن احتیاج هم بدیگری داشته باشد پس باید آنها را دیگری ایجاد کرده باشد پس میگوئیم آن دیگری که آنها را ایجاد کرده است اگر واجب الوجود باشد مطلوب ما ثابت میشود و اگر انهم ممکن باشد و مثل ایشان باشد او هم در موجود شدن احتیاج بدیگری خواهد داشت پس اگر او هم ممکن باشد و مثل ایشان باشد باز انهم در موجود شدن احتیاج بدیگری خواهد داشت پس یا اینست که سلسله احتیاج آخر در جائی بواجب الوجود میرسد که در وجود محتاج بغیر خود نباشد یا بجائی منتهی نخواهد شد الی غیر النهایه خواهد رفت یعنی این ممکن را ممکن دیگری ایجاد کرده است و آن دیگری را ممکن دیگر و انرا هم ممکن دیگر و همچنین الی غیر النهایه خواهد رفت و بجائی منتهی نخواهد شد و لازم خواهد آمد تسلسل زیرا که تسلسل آنست که این محتاج بدیگری باشد و آن دیگری هم محتاج بدیگری باشد و همچنین الی غیر النهایه برود و بجائی نرسد و تسلسل باتفاق جمیع عقلاء باطل است و ما در اینجا دو دلیل که امتن ادله است بر بطلان تسلسل نقل میکنیم (۰)

دلیل اول آنکه هرگاه غیر متناهی موجود باشد که تسلسل عبارتست از دو سلسله غیر متناهی که از یکطرف مساوی باشد فرض میکنیم خواه دو خط غیر متناهی



باشد یا دورشته اعداد غیر متاهی مثل دورشته انسان که در خارج موجود باشند  
و در هر رشته سابق علت لاحق باشد پس میگوئیم که هر گاه آن دو خط یا آن  
دورشته عدد در خارج موجود باشند فرض میکنیم که هر دو از یکطرف متاهی است  
و در برابر هم و از طرف دیگر غیر متاهی است پس می آیم و از طرف متاهی  
یک کدام از آن دو خط را یک گز قطع میکنیم و بعد از این طریق متاهی آن خط که  
یک گز از او قطع کرده ایم با طرف متاهی آن خط که چیزی از او منقطع نکرده ایم  
تطبیق می کنیم و بر روی هم که می گذاریم و میگوئیم نمیتواند شد که این دو خط حال  
مساوی بایکدیگر باشد زیرا که فرض ما این بود که پیش از آنکه از یک کدام یک گز  
قطع میکنیم مساوی بودند پس بعد از قطع یک گز از یک کدام باز نمیتواند شد که  
هر دو مساوی باشند پس حال باید آنکه یک گز قطع شده است کمتر از دیگری باشد  
و همین که یکی که از دیگری شدن می تواند شد که هیچ یک غیر متاهی باشند زیرا که میان دو  
غیر متاهی زیادی و نقصان نمیباشد پس معلوم است که وجود غیر متاهی محال است (۵)  
دلیل دوم اینست که سلسله آن اعداد غیر متاهی اگر موجود باشد لازم می آید  
که مجموع سلسله هم زوج باشد و هم فرد و این محالست بیان این مطلب آنکه  
می آیم و یکطرف سلسله را متاهی فرض میکنیم و می گوئیم عدد اول این سلسله  
متصف است با اولیت عدد دوم متصف است با ثنویت و عدد سیم متصف است  
با ثالثیت و عدد چهارم بر اربعیت و هكذا الی غیر النهایة پس عدد اول در مرتبه فردیتست  
و دوم در مرتبه زوجیت و سیم باز در مرتبه فردیت است و چهارم در مرتبه  
زوجیت و هم چنین الی غیر النهایة یکی فرد خواهد بود و یکی زوج پس نصف  
مجموع این سلسله فرد خواهد بود و نصف او زوج و اعدادی که فردند مساوی  
اعدادی خواهند بود که زوج اند پس مجموع این سلسله زوج خواهد بود  
زیرا که عدد زوج آنست که بدو نصف صحیح شود و مجموع این سلسله بدو نصف

صحیح میشود که یک نصف او اعداد زوج اند و یک نصف او اعداد فرد و عدد  
هر یک از این دو نصف با هم مساویند پس عدد مجموع سلسله زوج خواهد بود  
و بعد از آن می آیم و یک عدد اول را از آن سلسله کم میکنیم و تمهرا میگوئیم باز بدلیل  
مذکور باید زوج باشد زیرا که عدد اول در سلسله ثانی فرد است و دوم زوج  
و هكذا الی غیر النهایة پس نصف آن اعداد فرد خواهند بود و نصف آن  
اعداد زوج خواهند بود پس مجموع این سلسله هم که یکی از آن کم شده است  
زوج خواهد بود بهمان دلیل لیکن این سلسله پیش از آنکه یکی از او کم شود  
زوج بود پس باید بعد از کم شدن یکی فرد باشد پس لازم می آید که سلسله که یکی از او  
کم شده است هم زوج باشد و هم فرد و این محال است و محال از فرض وجود غیر متاهی  
هم رسیده است پس وجود غیر متاهی محال است و هو المطلوب و باین است که این  
ممکن را ممکن دیگر ایجاد میکنند یعنی هر یک از این دو ممکن دیگری را ایجاد میکنند  
و این دور است زیرا که دور است که چیزی باعث وجود چیزی دیگر میشود و  
این چیز دیگر هم بعینه باعث وجود اول بشود مثل اینکه پدر سبب هم رسیدن فرزند  
میشود و همان فرزند هم سبب هم رسیدن پدر میشود و این هم با اتفاق جمیع عقلا  
باطل است پس باید سلسله احتیاج بمکانات برسد بواجب الوجودی که در بودن  
احتیاج بنیر خود نداشته باشد و همه ممکنات در هستی محتاج باو باشد و اینست  
هر وجودی از جناب کبریای او باشد و باز گشت هر بودی و نابودی بسوی حضرت او شود  
(دلیل سیم) دلیلی است که از خواجه نصیر الدین طوسی است ره و او این است که  
جمیع سلسله ممکنات را در حکم یک شخص فرض میکنیم یعنی فرض میکنیم که  
هر چه از ممکنات است از آسمان و ستارها و انسان و زمین و حیوان و نبات و جماد و باقی  
انچه از ممکنات موجود است بخویند هیچ ذره از ممکنات بیرون از او نباشد بمنزله  
یک موجود است پس میگوئیم مجموع این سلسله ممکنات که ما او را بمنزله یک



موجود فرض کرده ایم باید البته محتاج باشد بموجودی دیگر که خارج از این مجموع باشد زیرا که اگر محتاج نباشند لازم می آید که ممکن نباشند زیرا که ممکن البته محتاج بنسب خود است هم چنانکه دانسته شد پس البته این مجموع محتاج خواهند بود در وجود بموجودی که بیرون از او باشد و آن موجود هم که خارج است نمیتواند که ممکن باشد زیرا که ما هر چه اطلاق ممکن بر او میشد همه را فرض کردیم که داخل در سلسله ممکنات باشد پس این موجود خارج واجب الوجود خواهد بود که وجود مجموع سلسله ممکنات مستند بذات اقدس است و هو المطلوب و فرق میان این دلیل و دلیل سابق این است که در دلیل سابق پای تسلسل میان می آید و در اینجا میان نمی آید (دلیل چهارم) دلیلی است که از بهمن بار است که آن از شاگردان شیخ ابوعلی سینا است و آن دلیل این است که هر گاه العیاذ بالله واجب الوجودی نباشد لازم می آید که هیچ خلق و ایجاد در خارج متحقق نشود زیرا که ممکن خود در موجود شدن محتاج بدیگریست و با وجود این چگونه میتواند دیگر را ایجاد کند شعر (ذات نایقه از هستی بخش) (کی تواند که شود هستی بخش) لیکن ما می بینیم که موجودات یحد و حصر ایجاد شده اند و در هر ساعتی مخلوقات بسیار و موجودات بیشمار بخلفت ایجاد و هستی مخاص و سرافراز می شوند پس ناچار باید واجب الوجودی باشد که خلعت هر موجودی و فیضان هر فیض وجودی از ذات مقدس او باشد (دلیل پنجم) معجزات و کرامات انبیاء و اولیاء است زیرا که عقل حکم میکند که این امور غریبه که از پیغمبران و امامان صادر شده است از قبیل ازدها شدن عصا و زنده نمودن اموات و برگردانیدن خورشید و شق شدن ماه و تسبیح نمودن سنگ ریزه و جاری شدن آب از میان انگشتان و غیر اینها از معجزات و کرامات اموری است که از انسان نمیتواند صادر شد پس باید صانع حکیمی باشد که صدور این قبیل امور بسبب قدرت کامله و حکمت شامله

او باشد بلکه هر کس اگر تأمل نماید در حالات خود و تفکر کند در خلقت خود یقین میداند که اموری چند از برای او رو داده است که در قوه او نبوده است و از جانب دیگر نسبت باو واقع شده است بلکه اگر کسی تأمل کند جمیع امور عالم غریب و عجیب است و مجموع در کمال غرابت است لیکن چون بسیاری از آنها را ما در مدت مدیده مشاهده نموده ایم تا عادت کرده ایم لهذا چندان تعجب از او نمیکنیم و چیز غریبی که تازه مشاهده میکنیم از او تعجب میکنیم مثل اینکه از کیفیت خلقت انسان و سبز شدن درختان با وجود غرابت باعتبار عادت چندان تعجب نمیکنیم و از زنده شدن مرده تعجب میکنیم و حال اینکه تعجب اول بدشتر است و اگر کسی دیده او بنور بصیرت بینا شده باشد امور چند در دل او وارد میشود که میداند از جانب دیگری است کدام دلیلیست که مسرور بسری از اسرار محبت او نیست و کدام جان نیست که منور بنور هدایت او نه کدام خاطر نیست که خزینه رازی از رازهای نهانی او نباشد و چگونه سینه است که دفینه ر مزی از رازهای نهانی او نبود بلکه دل خالی از اسرار ذوق او باتش هجران سوختنی و جان بری از انوار شوق او بنار حرمان افروختنی است خاطر بی بهره از لمعات قدس او از بوی معنی بی نشان و سینه بی نصیب از نفیحات انس او کهنه نبانی است بر از استخوان و از انجمت در وقتی که رئیس الحکماء شیخ ابوعلی سیناء از شیخ ابوسعید ابوالخیر پرسید که بچه خدای خود را شناخته او در جواب گفت با موری که بر دل من وارد میشود و زبان من از بیان آن عاجز است

(دلیل ششم) اتفاق همه طوائف و فرق بر وجود صانع زیرا که جمیع عقلاء عالم و علماء بنی آدم قائلند باینکه این عالم را صانع است حکیم و خالق است علیم و از انجمت اثبات صانع را از جمله اصول دین شمرده اند زیرا که اصول باید که اموری چند باشد که ضروری دین اسلام باشد اما مخالف و منکری داشته باشد و شکی نیست که



این همه صاحبان ادراک و فهم اتفاق بر امر غلط نمیکند و همه طوائف انسان متفقند  
بر وجود صانع مگر سه طایفه که هیچیک داخل در عدد انسان نیستند  
اول سوفسطائیه و این طایفه سه فرقه اند اول جماعتی هستند که انکار حقیقت هر چیزی را  
می کنند یعنی میگویند هیچ چیز از موجوداتی که می بینیم در خارج اصل و حقیقت  
ندارند و در واقع نفس الامر موجود نیستند بلکه همه محض وهم و خیال است و  
همه عالم وهم و خیال باطل است و این فرقه را اعتادیه میگویند

و فرقه سیم جماعتی هستند که انکار علم میکنند و میگویند نمیتوانند شد که کسی علم  
به هیچ چیز بهم رساند بلکه میگویند که آنچه را میدانیم شك داریم که میدانیم یا نه  
و در انك هم شك داریم و در شك دوم هم شك داریم الى غير النهاية و این فرقه را  
لادیه گویند و هیچ يك از این سه فرقه الحمد لله امروز بر روی زمین باقی نمانده اند  
و طایفه دوم از منکرین صانع ملاحظه نمائید که ایشان را نقطویه میگویند  
و ایشان هر يك خود را خدا میدانند و هیچ يك از این طایفه هم امروز بر روی زمین  
نیست و این طایفه و طایفه اول را هیچ دلیلی نیست و سخنان هرزه چند میگویند و  
علاج این طایفه را شعیر میکند و طایفه سیم از منکرین صانع دهریه اند که میگویند  
مبدء اشیا دهر است که عبارت از طبیعت باشد یعنی میگویند طبیعت این زمین  
اینست که تخم را سبز کند و طبیعت نطفه این است که در رحم قرار بگیرد انسان شود  
و همچنین این طایفه هم سخنان هرزه چند میگویند و همه دلیلهائی که مذکور شد در کلام  
ایشانرا میکند و هر گاه دلیلی بر ایشان اقامه شود عاجز میشوند نمیتوانند جواب

گفت و مع ذلك از عقیده باطله خود بر نمیگردند هم چنانکه مذکور میشود که  
بعضی از این طایفه در حوالی شام میباشند و هر گاه دلیلی از ایشان پرسند بر حقیقت  
اعتقاد خود میگویند مادللی نداریم و هر گاه دلیل اثبات صانع بر ایشان اقامه  
شود عاجز شوند و جواب هیچ نمیتوانند گفت و فی الحقیقه این جماعه دهریه با قائل  
بصانع و مبدئ هستند لیکن در صفات اشباه کرده اند و از انجبهت از زبان وحی ترجمان  
شریعت وارد شده است که (لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله) یعنی مذمت دهر نکنید  
که دهر خداست و مراد اینست که جماعت دهریه صانع اشیا را دهر میگویند و  
مالور خدا میگوئیم پس هر دو يك چیز است مگر اینکه ایشان در صفات او غلط  
کرده اند و این معنی بهترین معنیهاست که علماء مادر توحیه این حدیث گفته اند و  
انچه ما ذکر کردیم معلوم شد که منکر صانع هیچکس نیست مگر کسی که اعتناء بشأن  
او نیست و هر گاه جمیع فرق و ائم و همه عقلاء بخوانم بر امری اتفاق کنند یقین  
حاصل میشود که باید دلیل ان امر ظاهر باشد و آن امر حق باشد

دلیل هفتم آنست که همه مردم از فرق متخالفه و طوائف متباینه هر گاه در ورطه  
بیفتند و در مهلكه واقع شوند بخوی که مایجا و مضطر شوند و دست ایشان از وسائل  
کوتاه شود و بی فکر و اختیار و از روی الجأ واضطرار پناه بکسی  
میبرند که صانع ایشان است و تحقیق کلام در این  
مقام آنست که شك و شبهه نیست که ذات الهی از ان برتر و بالاتر و حقیقت  
واجبی از ان عالی تر و بالاتر است که گفته اوم معلوم احدی از علماء او ایل و او آخر  
عرفاء اولی المفاخر تواند شد بلکه غایت ادراک عقلاء متحیرین و نهایت معرفت حکماء  
متألهین اقرار بوجود و حقیقت و ابدیه و اعتراف بصفات کمالیه است کافیل شعر  
دورینان بارگاه است \* پیش از این پی نبرده اند که هست \* و چون میان خالق  
و مخلوق و مالک و مملوک و بنده و مولی ربط خاص میباشد که نمیتوان حقیقت او را



بیان نمود و بنا بر این بندگان در وقتی که دست ایشان از جمیع اسباب و وسائل  
و همه امور و علائق کوتاه شود و از همه امیدها ناامید شوند بدون تفکر و تأمل و بی اندیشه  
و تخیل پناه بصانع حقیقی و مسبب الاسباب خود می برند و از این جهت در آن وقت  
مردمانی که می کنند مستجاب میشود زیرا که در آن وقت خدای خود را شناخته اند  
و یقین از برای ایشان حاصل شده است و معرفت با یقین البته سبب استجاب دعوات  
میشود و این معنی از برای همه مردم حاصل است و از این جهت از آیات قرآنی و  
حدیث ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعین رسیده است که شناختن خدا فطری است  
و احتیاج بدلیل ندارد یعنی هر گاه مردم را بحال خود و اگذارند و ایشان دست  
از تعصب و جاهلیه و تقلید پدر و مادر بردارند با قطع نظر از دلیل خالق خود را میشناسند  
و بی همتی او می برند و از این جهت بعضی از محققین گفته اند که کفار اگر چه در  
ظاهر منکر صانع اند اما در باطن در پیش خود اقرار و اعتراف بر وجود و هستی  
او دارند و از سطر در کتاب اثر لویجی در معرفت الهی میگوید که هر گاه انسانی نفس  
خود را از همه علائق و شواغل خالی کند و دست از اعتماد کوتاه کند بلا تأمل میل می کند  
بکسی که او خالق و صانع اوست و غنی آنماید که آنچه مذکور شد تخصیص بانسان  
ندارد بلکه همه حیوانات در وقتی که در ورطه بیفتند بدرگاه الهی تضرع میکنند  
و استخلاص خود را از او میجویند هم چنانکه شیخ بحرینی نقل کرده است که در  
زمان غط و قطع باران مکرر مشاهده شده است که حیوانات در صحراها سربسوی  
آسمان میکنند و استغاثه بدرگاه الهی مینمایند از جهة طلب باران و فخر الدین رازی  
نقل کرده است که در سالی غط باران شد و مردم هر چند بدعا میرفتند دعای ایشان  
مستجاب نمیشد و صیادی نقل کرد که من در آنوقت بصحرا رفتم دیدم اهوئ تشنه  
بهر سو میدوید تا بکنار گودالی رسید خود را در آن گودال انداخت که بلکه در آنجا  
آبی باشد بعد از آنکه در آنجا آبی نبود برگشت و سربسوی آسمان کرد و تضرع و

استغاثه نمود ناگاه ابری پیدا شد و باریدن گرفت و بخوی باریدن گرفت که آن  
گودال پر آب شد آهو آب خورد و رفت و حقیر از بعضی از فئات شنیدم که از فاضل  
عظیم الشان که در نزد استادی درس نخوانده بود تحقیق کردم که شما این مرتبه از علم  
با وجود درس نخواندن از کجا تحصیل کردید در جواب گفت که من از جهة تحصیل  
علم باصفهان رفتم و در سالی رفتم که در اصفهان غط شدیدی بهم رسید بود روزی  
بقبرستان تخت فولاد رفتم دیدم سگی در آنجا بود چون مرادید خواست حرکت  
کند از گر سنگی قوه حرکت کردن نداشت من قدری پول داشتم بازار رفتم و قدری  
طعمه گرفتم و از برای انسگ آوردم انسگ انطعمه را خورد بعد از خوردن سربسوی  
آسمان کرد و تضرع و استغاثه نمود دفعه همه علومی که میدادم قایض شد بخوی که  
در هیچ علمی محتاج بتعلم نبودم و از این قیل قیلا بسیار است همین قدر که ماذکر  
کردیم از برای طالبان هدایت کافی است (باب دوم) در صفات الهی و در آن يك  
مقدمه و دو فصل است مقدمه در کیفیت صفات باری بدانکه جماعت اشاعره قائلند  
باینکه صفات الهی زائد بر ذات او باین معنی که خدا را ذاتیست علی حده و صفاتی  
است علی حده که ان صفات قائم بان ذاتند مثلاً میگویند ذات الهی غیر از صفت علم است  
که قائم باوست و این مذهب باطل است به جهة (اول) اینکه لازم می آید که خدای  
تعالی مرکب باشد از دو چیز ذات او و صفات که زائد بر ذات اویند و جناب الهی از ترکیب  
مزهت هم چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد (دوم) آنکه لازم می آید که  
ذات در دانستن و اراده کردن و سایر صفات محتاج بان صفت زائده باشد و ذات خالی  
کافی نباشد و این باطل است زیرا که ذات جناب اقدس الهی احتیاج به هیچ چیز دیگر  
ندارد (سیم) اینکه این صفاتی که غیر از ذات الهی هستند یا قدیم اند یا حادث و معنی  
قدیم آنست که همیشه بوده است و وقتی نبوده است که او نباشد و معنی حادث آنست  
که در وقتی نبوده است و بعد از آن بهم رسیده باشد و این هر دو قسم باطل است زیرا که



صفاتی که زائد بر ذاتند اگر قدیم باشد لازم می آید که غیر از ذات الهی موجودی دیگر هم باشد و حال آنکه قدیم مختص ذات احدیت است و سایر موجودات حادثند و اگر آن صفات زائده حادث باشند لازم می آید که جناب اقدس الهی در وقتی انصاف را نداشته باشد و بعد از آن حادث شده باشد و لازم می آید که نعوذ بالله که خدا در وقتی جاهل و عاجز باشد و بعد از آن عالم و قادر شود و بطلان این ظاهر است پس معلوم شد که مذهب اشاعره باطل است و جمعی دیگر نفی صفات از خدا کرده اند و میگویند خدا را هیچ صفتی نمیباشد و اینکه میگویند خدا عالم است یا قادر است معنی او اینست که جاهل نیست یا عاجز نیست و بالجمله میگویند خدا را متصف به هیچ صفتی نمیتوان کرد در واقع و نفس الامر معنی صفتی هم از برای او نمیباشد و مخفی نیست که از این مذهب تعطیل لازم می آید زیرا که هرگاه جناب الهی را نه عالم توان گفت و نه جاهل باید توقف نمود و در حق او ساکت باید شد و حال اینکه هرگاه صفت عالم از او نفی شود جهل او لازم می آید و این مذهب باوجود اینکه مستلزم جهل و عجز و نقص جناب اقدس الهی است مخالف کل انبیاء و اولیاء است پس بطلان او بر هر کسی ظاهر و هویدا است و آنچه از کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است که اول دین شناختن خداست و کمال شناختن او اقرار بیکانگی اوست و کمال یگانه دانستن او این است که صفات را از او نفی کنند مراد آن اینست که اصلا صفتی از برای او ثابت نکنند بلکه مراد آن اینست که صفتی که زائد بر ذات باشد از او نفی کنند و مذهب ارباب شریعت و جمیع حکماء اسلام این است که از برای خدا صفات کمالیه ثابت و متحقق است و آن صفات عین ذات الهی است و این مذهب حق است هم از حیثیت شرع و هم از حیثیت عقل و باید اهل اسلام باین نحو اعتقاد کنند و مراد از صفات الهی که عین ذات اویند آن است که ذات و صفات دو چیزند که باهم متحد شده اند و یکی شده اند زیرا که یکی

شدن دو چیز محال است بلکه مراد اینست که ذات اقدس الهی ذاتی است که نایب مناب و قایم مقام همه صفات است و احتیاج هیچ چیز زاید بر خود ندارد مثلاً ما در دانستن چیزها محتاجیم که صفت علم قائم بذات ما باشد تا بر ما ظاهر و منکشف شود و در توانائی بر امور محتاجیم باینکه صفت قدرت بذات ما قائم شود تا توانیم آن امور را بعمل آوریم و از این جهت هر که صفت علم و قدرت از برای او حاصل نشده باشد چیزها بر او ظاهر و منکشف نیست و توانائی بر امور ندارد باوجود اینکه ذات او موجود است پس معلوم است که این صفات در ما غیر از ذات ما است و زائد بر ذات است اما ذات جناب اقدس الهی در دانستن امور و توانائی بر امور احتیاج بصفتی ندارد که زائد بر ذات باشد بلکه ذاتی است بسیط و مجرد که اصلا در او شائبه ترکیبی نیست و منشأ همه صفات کمالیه است پس آن ذات مقدس عین علم و عین قدرت و عین اراده است یعنی نسبت بمعلومات علم است و نسبت بمقدورات قدرت است و نسبت بمراتبات ارادت است و نسبت بمسموعات سمع است و همچنین در سایر صفات و همچنین ذات او عین وجود است و وجود او عین ذات اوست و تغایری میان ذات و وجود او نیست زیرا که هرگاه وجود او عین ذات او باشد یا ذات سبب ایجاد آن وجود شده است یا غیر ذات و هر دو باطل است زیرا که در اول لازم می آید که ذاتی هنوز متصف بوجود هستی نشده باشد باعث ایجاد چیزی دیگر بشود و حال اینکه چیزی تا خود موجود نشود نمیتواند چیزی دیگر را ایجاد کند پس نمیتوان شد که وجود الهی زائد بر ذات او باشد و ذات سبب هم رسیدن آن وجود شود و در دوم لازم می آید که غیر خدا وجود آن را ایجاد کرده باشد پس خدا محتاج بغير خواهد بود و واجب الوجود نخواهد بود پس باید وجود او عین ذات او باشد تا مفسده لازم نیاید و چون تصور عینیت وجود و صفات با ذات فی الجمله اشکالی دارد مادر اینجا بیانی واضح تر میکنیم و مثال می آوریم تا مقصود بر طالبان



حقیقت واضح و هویدا شود پس میگوئیم مراتب موجودات در وجود و صفات خود بر سه قسم است (۰)

(قسم اول) اینکه وجود و صفات زاید بر ذات ایشان باشد و غیره هم سبب حاصل شدن وجود و صفات ایشان شده باشد مثل وجود و صفات ممکنات که زائد بر ذات ایشان است و دیگری هم سبب حاصل شدن آنها شده است و مثال این قسم از صفات وجود روشنی است که بر روی زمین حاصل شود که از روشنی غیر از ذات زمین است و زائد زمین است و سبب انهم غیر از زمین است که خورشید باشد (قسم دوم) آنست که وجود و صفات او غیر از ذات او باشد اما دیگری سبب حاصل شدن وجود و صفات نشده باشد بلکه ذات سبب شده باشد و مثال این قسم روشنی است که در آتش و در خورشید که آن روشنی غیر از آتش و خورشید است و زائد بر ذات ایشان است اما سبب حاصل شدن از روشنی غیر از آتش و خورشید نیست بلکه ذات آتش و خورشید است (۰)

(قسم سیم) آنست که وجود و صفات او زاید بر ذات نباشد بلکه عین ذات او باشد و در اقصای اینها احتیاج بغیری نباشد و مثال این قسم نفس روشنی است که اصل روشنی در روشن بودن احتیاجی بچیز دیگر ندارد و از روشنی زائد بر ذات روشنی نیست بلکه عین اوست و هرگز روشنی از ذات خود جدا نمیشود و از این قبیل است وجود واجب و صفات او که واجب يك ذات بسیط من جمیع الجهات است که عین وجود و همه صفات خود است در وجود و صفات احتیاج بغیر خود ندارد و همه موجودات را موجود میکند و صفات ایشان را افاضه میکند همچنانکه آن روشنی همه اشیاء را روشن میکند و خود یک چیز است که عین روشنی است و زائد بر خود نیست و احتیاج بر روشنی دیگر ندارد بدانکه صفات الهی بر دو قسم است (قسم اول) صفات ذات که هرگز از ذات منفک نمیشود و تغییری در آنها نمی باشد

و این قسم از صفات باز بر دو قسم منقسم میشود (۰)

(قسم اول) صفاتی است که نسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشوند و مطلق متعلقانی در خارج ندارند مثل حیات و بقای الهی که زنده بودن و باقی بودن صفاتی هستند از برای ذات الهی که نسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشوند (قسم دوم) صفاتی است که از برای ذات مقدس الهی میباشند و در ازل و ابدان صفات منفک از ذات الهی نمیشوند اما نسبت بچیزی دیگر ملاحظه میشوند و از نسبت بعد حادث میشود مثل صفت علم و قدرت و سمع و بصر که در ازل خدای تعالی علم باشیاء داشت و قدرت بهر چیزی داشت لیکن بعد از آنکه موجودات را خالق کرد علم و قدرت تعالی بایشان گرفت و نسبت میان علم و معلوم و قدرت و مقدر بهم رسید و این نسبت دخل بذات الهی ندارد تا تغییر او باعث تنبیر ذات شود یعنی نبودن آن نسبت پیش از ایجاد موجودات و بهم رسیدن او بعد از ایجاد باعث تغیر و تبدل در ذات الهی نمیشود زیرا که این نسبت عین ذات نیست بلکه صفت علم و صفت قدرت عین ذاتند و آنها همیشه باقی و ثابتند و تغیر و تبدل در آنها نمیباشد (۰)

(دوم) صفات فعل است و صفات فعل آنست که ثابت از برای ذات مقدس نباشد بلکه بسبب بهم رسیدن مخلوقات بهم میرسند و این قسم از صفات باز بر دو قسم منقسم گردند (۰)

(قسم اول) اینکه همین نسبت محض باشد و معنی دیگر سوای نسبت نباشد مثل خالقیت که بمعنی مخلوق کردن است و مثل رازقیت که بمعنی روزی دادن است و مثل تکلم بمعنی کلام گفتن است و معنی آنها همین نسبتی است که میان خدا و مخلوقات است (۰)

(قسم دوم) صفاتی است که غیر نسبت معنی دیگر هم هست و آن نسبت از آن صفت هم جدا نمیشود بلکه همیشه با او هست مثل اراده و مشیت که عبارتند از قصد کردن بفعل و این قصد که در اراده کشنده حاصل میشود غیر آن نسبتی است که میان اراده کشنده



وان چیز است که مراد است اما هر وقت از قصد بهم میرسد آن نسبت هم حاصل میشود و حق آنست که مجموع صفات فعل هم سببی و مبدئی دارند که مبدء عین ذات است و از ذات جدا نمیشود و همیشه باقی است و آنچه بایجاد خلاق بهم میرسد نسبتی است که حاصل میشود مثلاً سبب و مبدء خالقیت قدرت است بر خالق کردن و مبدء رازقیت قدرت است بر روزی دادن و مبدء تکلم قدرت بر ایجاد کردن کلام است و این مبدء که قدرت است عین ذات است و تغییری در او نیست بلکه ذات در ازل متصف است باینکه در مالا یزال این امور از او صادر خواهد شد و آنچه در ازل نیست و بایجاد مخلوقات بهم میرسد نسبتی است که میان خالق و مخلوق و رازق و مرزوق و متکلم و مخاطب است و این نسبت امری است اعتباری که دخل بذات ندارد که تغییر او باعث تغییر ذات شود و همچنین مبدء اراده علم الهی است بخیریت و صلاح و نظام عالم یعنی خدا در ازل علم داشت که صلاح و نظام عالم آنست که هر يك از موجودات را بجهت نحو و درجه وقت ایجاد کند و این علم عین ذات است و در او تغییر و تبدیل نیست و آنچه متغیر و متبدل میشود نسبتی است که دخل بذات ندارد و انشاء الله تعالی بعد از این حقیقت اراده بتفصیل مذکور خواهد شد و بالجملة مبدء الله و صفات آن از قدرت و علم که عین ذاتند و در ازل از برای خدا ثابت اند از ذات بیرون نیست و سایر صفات که عین ذات نیستند و در ازل از برای خدا ثابت نیستند و بعد از آن حادث میشوند دخل بذات ندارند تا تغییر آنها باعث تغییر ذات شود بلکه اعتبارات و نسبتهای چندند که ذات متصف بآنها میشود نسبت بمتعلقاتی که در خارج دارند و توضیح کلام در این مقام آنست که صفات ذات محال است که از ذات منفک شود و انفکاک آنها از ذات باعث نقص است بلکه آن صفات همیشه عین ذاتند مثل علم و قدرت و حیوة و بقاء اما صفات فعل از قبیل رازقیت و خالقیت که عین ذات نیستند و تغییر و تبدل آنها باعث تغییر و تبدل ذات نمیشود و ضرر ندارد که جناب الهی در وقتی آن صفات از او صادر شود و در وقت

دیگر از او صادر نشود و این معنی باعث نقص او نمیشود مثلاً پیش از ایجاد زید خدا قادر بر ایجاد او بود و آن قدرت عین ذات او بود اما هنوز خالقیت و رازقیت زید بر او صادق نبود و این معنی نقص او نیست بلکه خلاف آن نقص است زیرا که خلقت او پیش از وقتی که مصلحت در خلق او بود خلاف مصلحت بود و ارتکاب خلاف مصلحت نقص است پس خالق کردن زید در همان وقت که مصلحت است صفت کمال است و در غیر آن وقت نقص است و خدا از آن منزّه است و هم چنین در سایر مخلوقات و همچنین در آنچه خلاق هم نکرده است مصلحت نبوده است یعنی خدا قادر است بر ایجاد چندین هزار عالم اما خالق کردن آنها خلاف مصلحت بود و باین جهت خالق نکرد و این نقص بر خدا نیست بلکه با وجود عدم مصلحت اگر خالق میکرد نقص میدوید پس معلوم شد که صفاتی که عین ذات اند از قبیل علم و قدرت و بقاء همیشه باقی هستند و انفکاک آنها از ذات مستلزم نقص است و تغییر و تبدل آنها باعث تغییر و تبدل ذات است اما صفات فعل که دخل بذات ندارند ضرر ندارد که در وقتی باشد و در وقتی نباشد و نبودن آنها در وقتی نقصی نیست و تغییر آنها باعث تغییر ذات نیست (\*)

(فصل اول) در صفات کمالیه که از اصفاف ثبوتیه هم میگویند یعنی باید صفاتی که از برای خدا اثبات نمود و اعتقاد کرد که خدای تعالی متصف بان صفات است انصفاف هشت است (\*)

(اول) اینکه خدای تعالی قادر مختار است و قادر را بردو معنی اطلاق میکنند اول بر کسی که توانائی و قدرت بر امور داشته باشد بخوی که متمکن از کردن و نکردن هر دو باشد یعنی اگر خواسته باشد آن امور را بکند و اگر نخواسته باشد نکند پس اگر متمکن از کردن و نکردن هر دو نباشد بلکه بر سبیل اضطرار و اجباء یا باید آن فعل را بکند یا نکند او را قادر نمیگویند بلکه او را مضطر میگویند مثلاً



میگویند زید قادر است بر چیز نوشتن با اعتبار اینکه میگویند زید متعین است از چیز نوشتن و نوشتن هر دو یعنی اگر خواسته باشد میتواند بنویسد و اگر هم نخواسته باشد میتواند بنویسد و نمیگویند آتش قادر است بر سوزانیدن زیرا که آتش متعین نیست از اینکه هر وقت خواسته باشد بسوزاند و هر وقت نخواسته باشد نسوزاند بلکه کار او همیشه سوزانیدن است پس از اینجهت او را قادر نمیگویند بلکه او را موجب میگویند یعنی ملجأ و مضطر است بر سوزانیدن و بالجمله معنی قادر آنست که کردن و نکردن نظر بذات او مساوی باشد و بسبب حکمت و مصلحتی که کدام از کردن و نکردن را ترجیح بدهد و آن فاعل را از اینجهت که یکطرف را ترجیح میدهد و اختیار میکند مختار میگویند و انصاحتی را که باعث اختیار یکطرف شده است داعی میگویند پس هر فاعل که قادر باشد البته باید عالم هم باشد و شعور داشته باشد بآنچه خلق میکند زیرا که باید هر فعلی را که میکند علم بحکمت و مصلحت کردن آن داشته باشد تا کردن را اختیار کند و هر فعلی را که نمیکند باید علم بمصلحت نکردن آن داشته باشد تا نکردن را اختیار کند و بر اثبات اینکه خدای تعالی قادر مختار است دو دلیل است اول اینکه شکی نیست که آنچه را خلق کرده است از اسمان و ستارها و زمین و حیوان و انسان همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است و کسی که تأمل در این مخلوقات بکند میداند که آنکسی که این مخلوقات را ایجاد کرده است ملاحظه این حکمتها و مصلحتها را کرده است پس باید آن فاعل عالم بمخلوقات و مصلحتهای آنها باشد و هر گاه عالم باشد البته قادر مختار خواهد بود زیرا که هر فاعلی که افعال او موافق حکمت و مصلحتی باشد البته قادر مختار است هم چنانکه اشاره بان شد باعتبار اینکه هر گاه فاعل قادر مختار نباشد دیگر شعور بمصلحت نخواهد داشت و افعال او بر وفق حکمت و مصلحت نخواهد بود بلکه مثل آتش خواهد بود که کار او سوزانیدن است

خواه در آن سوزانیدن حکمت و مصلحت باشد یا نباشد دلیل دوم آنست که فاعل هر گاه قادر مختار باشد و توانائی بر کردن و نکردن هر دو داشته باشد اشرف واقوی است از فاعلی که قادر مختار نباشد و همین متعین از کردن و نکردن تنها باشد زیرا که در اینصورت از کردن یا نکردن عاجز خواهد بود و لازم نخواهد آمد نقص و عجز از برای خدا و خدا باید از نقصان و عجز مبرا باشد و بدانکه ارباب شریعت و حکماء همه متفق اند بر اینکه ذات جناب احدیت قادر مختار است باین معنی که توانائی بر کردن و نکردن هر دو دارد و اما حکماء میگویند که چون جناب اقدس الهی جواد مطلق است البته بایست ایجاد عالم را بکند و محال بود که ایجاد نکند زیرا که فیاض علی الاطلاق نمیتواند شد که فیض از او قطع شود و ارباب شریعت میگویند که ایجاد نکردن محال نبود بلکه میتوانست که ایجاد نکند و از این هیچ مانعی لازم نمی آید و معنی دوم قادر آنست که بر هر چیزی قدرت داشته باشد و از کردن هر چیزی عاجز نباشد پس هر گاه اطلاق قادر را بر خدا باین معنی بکنند غرض آنست که خدا بر هر چیزی قدرت دارد و در آن واحد میتواند صد هزار مثل این عالم را ایجاد کند و هر چه را ایجاد نکرده است باعتبار عدم مصلحت بوده است دوم از صفات ثبوتیه آنست که جناب اقدس الهی قدیم و ازلی و ابدیست یعنی همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و هرگز فنا عارض ذات مقدس او نمیشود و دلیل بر این مطلب آنست که در اثبات صانع دانستی که صانع عالم باید واجب الوجود باشد که وجود او همیشه باقی و ثابت باشد که اگر در وقتی نباشد و بعد از آن حادث شود محتاج خواهد بود بفری که او را ایجاد کند پس واجب الوجود صانع نخواهد بود و همچنین اگر بعد از این هم فانی شود باز واجب الوجود نخواهد بود و دیگری او را فانی کرده خواهد بود سیم از صفات ثبوتیه آنست که خدایتعالی عالم است بهمه مخلوقات و صفات ایشان و حالات ایشان و داناست بهمه خفایای امور



از گذشته و آینده بعد ذرات هوا و بنفادیرارض و سما و مناقیل کوهها و بقطرات بارانها و دریاها و داناست بضمائر بندگان و سرائر ایشان و بعدد همه نفسهای هر جنس از حیوان و انسان و غیر این از آنچه موجود است از مخلوقات و بر این مطلبش دلیل است

دلیل اول اینکه ثابت شد که همه موجودات مخلوق اویند و او همه آنها را بقدرت و اختیار ایجاد کرده است نه بر سبیل الحما و اضطرار و هر خالق که مخلوق خود را بقدرت و اختیار ایجاد کرده باشد البته علم بان مخلوق دارد همچنانکه خود در قرآن مجید اشاره بان نموده است (الایعلم من خلق و هو اللطیف الخیر) یعنی ایمنی داند او را کسی که خود همه آنها را خلق کرده است و از ظلمت ابد عدم و نیستی آنها را بعرصه فسیح العرض وجود و هستی آورده است و اوست صاحب لطف کامل و دانا بهمه امور

دلیل دوم آنست که هر که تأمل کند در حکمتها و مصالحتهائی که در مخلوقات است و تدبیر کند و بنظر ظاهر و باطن مشاهده نماید که هر یک از موجودات عالم مشتمل است بر حکمتهای غریبه و مصالحتهای عجیبه میداند که خالق ایشان دانا بوده است بایشان که همه را در نهایت حکمت و مصلحت ایجاد کرده است و جمیع را در غایه اتفاق و استحکام خلق کرده است و اگر دانا بایشان و باحوال ایشان نمیبود بایست فعل او موافق حکمت و مصلحت نباشد بلکه بهر نحو اتفاق افتد ایشان را خلق کند مثلاً یکی از مخلوقات او انسان است و خلقت بدن او مشتمل است بر حکمت و مصلحتی چند که عقول عقلا و فهم حکماء از شمردن آنها عاجز و قاصرند مثلاً خالق انسان از برای انسان دو چشم در پیش روی او خلق کرده است شکی نیست که غرض خالق از خلق کردن این دو چشم آنست که انسان بآنها چیزی بیند تا امور خود را منتظم کند و دفع اذیت از

خود کند و هر يك اند و چشم هم مشتمل بر حکم و مصالح غریبه و عجیبه هستند و دو سوراخ در بینی او خلق کرده است و شکی نیست که غرض او آنست که بان دو سوراخ استنهام بوهارا بکند و دو سوراخ در گوش او خلق کرده است و شکی نیست که غرض خالق از این خلقت دو سوراخ آنست که انسان از آن دو سوراخ صداها را بشنود و هم چنین سائر سوراخها که در بدن انسانست هر يك را از برای مصالحتی خلق کرده است و در انسان دو قسم از رگ خالق کرده است يك قسم آنست که حرکت میکنند و او را شرائین میگویند و يك قسم دیگر ساکن است و حرکت نمیکند و او را آورده میگویند و قسم اول را که حرکت میکنند مرکب است از دو پوست که بر روی یکدیگرند و قسم دوم از يك پوست مخلوق است و شکی نیست که صانع حکیم قسم اول را از دو پوست خلق کرده است باعتبار اینکه محکم تر باشد تا بسبب حرکت آفتی باو نرسد و دل انسان از گوشتی خلق کرده است بسیار غلیظ محکم و شکی نیست که چون دل باعث حیوة انسانست اگر اندک آفتی باو برسد انسان هلاک میشود لهذا او را باین نحو خلقت کرده است تا از همه آفتها محفوظ باشد و هر گاه غرض خالق از این که خلقت کرده است این حکمتها و مصالحتها بوده است پس باید دانایانها باشد پس علم او ثابت شد و حکمتها شکی که در بدن انسان است حد و حصر ندارد لهذا علماء اوایل و اواخر و حکماء اولی الفضل در باب تشریح بدن انسان و حکمتهای آن کتب و مصنفات ساخته اند و زبر و مؤلفات پرداخته اند و مع ذلک بمنبری از اعشار و باندکی از بسیار و یکی از هزاراوی نبرده اند و هر گاه حکمتها و مصالحتهای بدن انسان که مخلوق ضعیفی است باین حد باشد پس معلوم است که حکمتها و مصالحتهای سایر مخلوقات بجهت نحو خواهد بود و رئیس الحکماء شیخ ابوعلی سیناء در کتاب مبدء و معاد بعضی از مصالح و حکم عالم افاق و انفس را بیان کرده است و چون بنای این رساله بر اختصار است لهذا ما متعرض نشدیم ذکر آنها را



(دلیل سیم) آنست که شکی نیست که هر عالمی اشرف از جاهل است و جناب الهی باید در همه صفات اشرف از همه موجودات باشد و این دلیل است که جاریست در اثبات جمیع صفات نبوتیه زیرا که جمیع صفات نبوتیه اشرفند از نقایض آنها پس باید جناب احدیت متصف بصفات اشرف است بلکه نقایض آنها نقص اند زیرا که جهل که نقیض علم است نقص است و عجز که نقیض قدرت است نقص است و حدود که نقیض قدیم است نقص است و خدای تعالی از نقص منزّه است پس باین دلیل جمیع صفات نبوتیه را میتوان اثبات نمود (دلیل چهارم) آنست که جناب الهی علوم همه علمارا بایشان افاضه نموده است و کسی که بخشنده همه علوم باشد نمیتواند شد که خود عالم نباشد (دلیل پنجم) آنست که جناب الهی مجرد است و مجرد عالم به همه اشیاء است و همه اشیاء در پیش او حاضر است و توضیح این کلام آنست که مجرد آنست که از مادیات بری باشد و از قبیل اجسام و اعراض نباشد و مجرد محض آنست که هیچ تعلقی و احتیاجی هم بیا دیات نداشته باشد و عالم او دخل بعالم افلاک و عناصر ندارد و هر چه مجرد محض باشد محیط بر چیز است و همه چیزها در نزد او حاضر و ظاهراست و دلیل بر این مطلب آنست که نفس انسان تغییر از او بروج میشود و حقیقت انسان اوست مجرد است اما چون تعلقی بر بدن دارد باینجهت مجرد محض نیست اما هر چند مجرد او بیشتر میشود و علاقه او بر بدن کمتر میشود علم او زیادتر میشود زیرا که هر کسی بر او معلومست که هر چند اشتغال او کمتر باشد و دل او کمتر مشغول بامور متفرقه دنیویه باشد بیشتر چیزها بر او معلوم میشود تا اینکه اگر کسی بالکلیه قطع علاقه از دنیا و بدن بکند علوم بسیار بر او منکشف میشود و کسی که در بعضی از سحرها مشغول بمناجات شود و دل او در پی امور دنیا نباشد در آنوقت صفاتی از برای او حاصل میشود و یقینی از جهة او بهم میرسد بخوی که بی بحقیقت این مطلب خواهد بود و هر گاه حال نفس انسانی با وجود اینکه مجرد محض

نیست و علاقه بیا دیات دارد باین نحو باشد معلوم میشود که جناب احدیت که در کمال تجرد است و منزّه از شایبه مادیات است البته علم به هر چیزی دارد و هیچ موجودی خارج از احاطه علم او نیست (دلیل ششم) اتفاق کل طوائف انسان است بر اینکه خدای تعالی عالم است و هر گاه جمیع عقول بر امری اتفاق میکنند یقین حاصل میشود که آن امر حق است و هیچکس انکار علم الهی را نکرده است مگر جماعتی که مبدء عالم را طبیعت میدانند و میگویند که طبیعتی که مبدء است علم و شعور ندارد و این طایفه چندان اعتنای بشأن ایشان نیست (۰)

(چهارم) از صفات نبوتیه آنست که صانع عالم حی است یعنی زنده است و دلیل بر این مطلب آنست که هر گاه ثابت شد که صانع عالم موجود است و دانست البته زنده خواهد بود زیرا که هر موجود دانا البته زنده میباشد (۰)

(پنجم) از صفات نبوتیه آنست که خدای تعالی مرید است یعنی آنچه میکند بآراده میکند بدانکه اراده عبارتست از قصدی که حاصل میشود در فاعل بعد از تصور مصلحت یا مفسده و انقصد را عزم و اجماع هم میگویند و فرق میان اراده و اختیار آنست که اختیار عبارتست از اینکه فاعل بیکطرف از کردن یا نکردن میل داشته باشد و اراده آنست که فاعل قصد کند که انطرفی را که میل دارد بعمل آورد و فرق میان اراده و مشیت آنست که مشیت امریست کلی که عبارت از خواستن مطلق و اراده امریست جزئی که قصد کردن بفعل خاص یا ترك خاص باشد و مشیت پیش از اراده میباشد زیرا که خواستن فعل یا ترك مقدم است بر قصد کردن که انفعال را بکند و آنچه مذکور شد از معنی اراده و فرق او با اختیار و مشیت در اراده و اختیار و مشیت بندگانهست اما اراده خدا جمعی برانند که عبارتست از قصد مطلق یعنی خدا در ازل و ابد قصد داشت که در هر وقتی از اوقات فلان امر را ایجاد کند و همانوقت امر ایجاد میشود و احتیاج بقصد دیگر ندارد و این صفتی است ازلی که عین ذات است



و در این صورت مشیت و اراده و اختیار در خدا یک چیز نخواهد بود و حکما و جمعی از متکلمین امامیه گفته اند که اراده خدا که عبارتست از علم باصلاح و ان عین ذاتست و از صفات ذاتست و دران تفسیری و تبدیلی نیست یعنی خدا در ازل و ابد جمیعاً عالم است باینکه در هر وقت از اوقات مصلحت در آنست که فلان چیز ایجاد شود و فلان امر صادر شود و دران وقت بسبب ان علم انجیز ایجاد میشود و احتیاج بامر دیگر ندارد و این علم بمصلحت همیشه بیک نحو است و حدوث و تغیری و تبدیلی دران نیست بلی بعد از خالق شدن مخلوقات نسبتی حاصل میشود میان مرید که خدا باشد و مراد که مخلوقات باشند و ان نسبت اعتباریست و حدوث و تغیر آن دخل بذات ندارد و آنچه از احادیث ائمه راشدین ما صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است که اراده از صفات فعل است ظاهر آنست که مراد همین نسبت باشد زیرا که اگر مراد از او علم باصلاح باشد از صفات ذات خواهد بود و از صفات فعل نخواهد بود و دلائل جماعت اول که اراده را قصد مطلق میدانند آنست که هر فاعلی که مختار باشد البته باید علم بمصلحت ان فعل داشته باشد و قصد هم بان فعل داشته باشد زیرا که مجرد علم سبب موجود شدن چیزی نمیشود و الا بیاید انجیز در ازل موجود باشد زیرا که در ازل علم حاصل بود و دلیل حکماء و بعضی از متکلمین که گفته اند اراده علم باصلاح آنست که در فعل فاعل مختار البته فاعل باید علم بمصلحت ان فعل داشته باشد تا او را ایجاد کند اما در فعل خدا قصد نباید باشد باعتبار اینکه قصد نمیتواند شد که عین ذات باشد و هر گاه عین ذات نباشد و زائد بر او باشد لازم میاید که خدا مرکب باشد و ترکیب در خدا جایز نیست و الله یعلم و از جمله ادله که دلالت میکند که خدا مرید است و همه افعال او باراده و مصلحت اتفاق می افتد همه انبیاء و همه طوائف است و از جمله ادله آنست که هر فاعل که فعل او موافق اراده باشد اشرف و اکمل است از فاعلی که فعل او موافق اراده نباشد و این ظاهر است (۰)

(ششم) از صفات نبوتیه آنست که جناب الهی متکلم است یعنی قدرت دارد بر ایجاد کلام و دلیل بر این مطلب دو چیز است اول اینکه ثابت شد که خدای تعالی قدرت بر هر چیزی دارد پس قدرت بر خلق کردن کلام هم خواهد داشت دوم اینکه همه انبیاء اتفاق کرده اند بر این مطلب و از جانب خدا کتب آورده اند و همچنین علقه بنی آدم بر این مطلب اتفاق کرده اند (۰)

(هفتم) از صفات نبوتیه آنست که خدای تعالی سميع است یعنی علم دارد بمسموعات یعنی خدای تعالی علم همه صداها دارد (۰)

(هشتم) از صفات نبوتیه آنست که خدای تعالی بصیر است یعنی علم به همه مبصرات دارد یعنی آنچه از موجودات که دیده میشود خدا علم دارد بانها و دلیل بر اینکه خدا سميع است و بصیر است آنست که ثابت شد که خدای تعالی بر چیزی داناست پس باید عالم باشد بانچه شنیده میشود و آنچه دیده میشود (۰)

(فصل دوم) در صفات سلویه است و صفات سلویه هفت است اول از صفات سلویه اینکه جناب اقدس الهی یکی است در الوهیت و شریک ندارد و بر این مطلب دلیل بسیار است و ما در اینجا بچهار دلیل اکتفا میکنیم (۰)

(دلیل اول) آنست که هر گاه واجب الوجود دو باشد باید معنی وجوب وجود در میان مردمان مشترك باشد و چون دوئیت لازم دارد امتیاز را باید در هر يك از ایشان چیزی باشد که در دیگری نباشد تا دوئیت حاصل شود پس هر يك از این دو واجب مرکب خواهد بود از دو چیز یکی وجوب وجود که مشترك است میان ایشان و دیگری انجیزی که بان از یکدیگر ممتاز و جدا میشوند و واجب الوجود نمیتواند شد که مرکب باشد زیرا که ترکیب نقص است هم چنانکه بعد از این معلوم میشود پس لازم می آید که هر دو ناقص باشد (۰)

(دلیل دوم) آن است که هر گاه واجب الوجود دو باشد مثلاً پس اگر یکی اراده کند که



زید را موجود کند و دیگری اراده کند که او موجود نشود بلکه بر عدم باقی باشد پس اگر اراده هر دو بعمل بیاید لازم می آید که زید هم موجود شود و هم معدوم و این باطل است زیرا که نمیتواند شد یک چیز هم موجود باشد و هم معدوم و اگر اراده هیچیک بعمل نیاید لازم می آید که هر دو قدرت نداشته باشند بر اراده خود و عاجز باشند و اگر اراده یکی بعمل بیاید و از دیگری بعمل نیاید لازم می آید که یکی عاجز باشد پس او را خدا گفتن شاید (۰)

(دلیل سیم) دلیلی است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین فرموده اند و این است که اگر غیر از یک خدا خدای دیگر میبود میبایست او هم چنین پیغمبری و کتابی بفرستد و از خود خبری بدهد و حال اینکه هیچ پیغمبری را نفرستاد زیرا که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که آمدند همه از یک خدا خبر داده اند و از دیگری خبر نداده اند (۰)

(دلیل چهارم) آنست که اگر کسی دیده بصیرت خود را بگشاید و بعالم آفاق و انفس نظر کند و نظم و نسق او را ببیند که چگونه بیک نهج است و هیچ اختلاف و اختلالی و فساد در او نیست میداند که این نظم و نسق میسر نمیتواند شد مگر از یک صاحب اختیار زیرا که هر گاه در مملکتی دو پادشاه باشد نمیتواند شد که همیشه حال آن مملکت بیک نحو باشد و فساد و اختلال در او بهم نرسد و ملاجلال دوانی در بعضی از وسائل خود گفته است که اگر کسی دیده تبصر و اعتبار بگشاید و گردد سرای عالم بر آید از مفتوح آن که عالم روحانیات است تا منتهی آن که عالم جسمانیات است همه را یک سلسله مشبک منتظم بیند بعضی در بعضی فرو رفته و هر یک بدیگری مرتبط چنانکه پنداری یک خانه است و بر اصحاب بصیرة نافذ مخفی نیست که مثل این ارتباط و التیام جز بوحدة صانع صورت و انتظام نپذیرد چنانکه از ملاحظه صنایع متعدده متبصر تیره هوش را این معنی منکشف گردد که با وجود اینکه حقیقت موجود

همه یکی است چه نزد محققان اهل دانش و بینش مقرر است که مؤثر حقیقی در همه اشیاء جز واحد احدی نیست لیکن بواسطه اینکه مصور صورتی مختلف است بسی منافرت و مناکرت در میان مصنوعات ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه این معنی و امثال آن متفطن هوشمندان را معلوم گردد که این چنین وحدت و انتظام که در اجزای عالم واقع است جز بوحدة صانع نمیتواند بود چنانکه مضمون آیه شریفه (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) و معنی آیه شریفه آنست که اگر میبود در آسمان و زمین چند خدا همراه آسمان و زمین فاسد میشدند و امر ایشان مختل میشد (۰)

(دویم) از صفات سلبيه آنست که جناب الهی مرکب نیست بدانکه مرکب آنست که از چند چیز فراهم آمده باشد و مرکب بر دو قسم است (۰)  
(اول) اینکه مرکب از چند چیز خارجی باشد مثل بدن حیوان که مرکب است از گوشت و پوست و استخوان و غیر اینها (۰)

(دویم) یعنی مرکب که ترکیب او از اجزاء عقلیه باشد یعنی در خارج یک چیز باشد اما عقل او را تحلیل بجنس و فصل کند مثلاً حقیقت انسان که نوع است و شامل زید و عمر و بوکر و سایر افراد انسان است یک چیز است در خارج اما عقل او را بدو چیز تحلیل میکند یکی جنس که حیوان باشد و دیگری فصل که ناطق باشد زیرا که حقیقت انسان عبارت است از حیوانی که ناطق باشد پس حقیقت انسانیت در نظر عقل از دو چیز مرکب است اگر چه در خارج یک چیز است و بهر صورت جناب مقدس الهی هیچ معنی مرکب نیست زیرا که هر مرکبی محتاج است بجزء خود مثل حاصل شدن بدن حیوان ناچار است از حاصل شدن هر یک از گوشت و پوست و غیرها و خدای تعالی از آن احتیاج منزله است (۰)



(سیم) از صفات سلیه آنست که خدا جسم نیست و دلیل بر این مطلب آنست که هر جسمی مرکب است از اجزاء و محتاج بان اجزاء است و هم چنین محتاج است بکنان و خدای تعالی از احتیاج منزله است (۰)

(چهارم) از صفات سلیه آنست که خدای تعالی عرض نیست و عرض عبارت است از هر چیزی که وجود او موقوف بر چیزی باشد و ناقیم بچیزی دیگر نشود نتواند در خارج موجود شود مثل سیاهی و سفیدی و سایر رنگ ها و مثل بوها که مرکب از اینها ناقیم بچیز دیگر نشود در خارج موجود نمیشود پس هر عرضی محتاج است بچیزی دیگر و خدا را احتیاجی نمیباشد (۰)

(پنجم) از صفات سلیه آنست که خدا جوهر نیست و جوهر مقابل عرض است یعنی موجود است که قائم بخود باشد و در وجود خارجی خود محتاج نباشد که قائم بچیزی دیگر شود مثل جسم و نفس ناطقه انسانی که در وجود خود محتاج نیستند که بچیز دیگر قائم شوند بخلاف سیاهی و سفیدی که در وجود خود محتاجند که بجسمی قائم شوند لیکن هر جوهری ممکن است باعتبار اینکه ارباب علم گفته اند که جوهر ممکن است که قائم بچیز دیگر نباشد و خدای تعالی ممکن نیست بلکه واجب الوجود است پس جوهر نیست (۰)

(ششم) از صفات سلیه آنست که خدای تعالی محل حوادث نیست یعنی حالات مختلفه عارض ذات مقدس او نمیشود مثل خواب و بیداری و سهو و نسیان و حرکت و سکون و اکل و شرب و جوانی و پیری و بیماری و صحت و وامندگی و دلتگی و سایر حالات مختلفه و دلیل بر منزله بودن جناب الهی از این حالات مختلفه آنست که عارض شدن بر ذات مقدس باعث تغییر در ذات میشود و مع ذلک عروض این حالات مستلزم نقص و عجز و احتیاج است و جناب الهی از آنها منزله است (هفتم) از صفات سلیه آنست که خدای تعالی در چیزی حلول نمیکند هم چنانکه

نصاری میگویند که خدا در حضرت عیسی بامریم حلول کرده بود زیرا که این غایت نقص است و همچنین خدای تعالی با چیزی متحد نمیشود یعنی با چیزی دیگر ضم نمیشود بحیثیتی که هر دو یک چیز شوند زیرا که یکی شدن دو چیز محالست با وجود اینکه مستلزم نقص است و مخفی نماید که بعضی صفات سلیه را بیشتر از هفت ذکر کرده اند مثل آنکه غیبت صفات را هم داخل صفات سلیه شمرده اند و آن بتفصیل ذکر شد و بعضی کمتر ذکر نموده اند و هم چنین صفات نبویه را هم بعضی از هشت زیاد تر ذکر کرده اند و سبب اختلاف آنست که ایشان که کمتر ذکر کرده اند بعضی را داخل بعض دیگر کرده اند و مناط آنست که باید هر هفت کلی که خدا متصف باوست چنان دانست زیرا که متصف نبودن بصفات کمال مستلزم نقص است و هر صفت نقصی را باید از خدا نفی نمود زیرا که بودن آن صفت در خدا باعث نقص است (باب سیم) در نبویه است و این باب مشتمل است بر چهار فصل (فصل اول) در وجوب بعثت انبیاء و مادر اینجا چهار دلیل ذکر میکنیم دلیل اول دلیلی است که جناب امام جعفر صادق علیه السلام که بان اثبات نبوت نموده اند هر چند این دلیل جامع همه ادله دیگر است و سایر ادله را منکله بین و حکما از این برداشته اند اما از جهت تکثیر ادله ذکر آنها خالی از فائده نیست و دلیلی که حضرت فرموده اند آنست که در اصول کافی مذکور است که زندیقی بخدایت انحضرت آمد و عرض کرد که از کجاست شما انبیاء پیغمبران میکنید و می گویند که ضرور است که خدای پیغمبران را مبعوث کند انحضرت فرمودند که چون ما ثابت کردیم پیراهین عقایه و نقایه و شواهد قطعی که از برای ما خالق است حکیم و صانع است عالم که متعالی است از مشاهده و مکانه با جمیع مخلوقات و مخلوقات او نبی توانستند باور رسد بخواری که باو ملامه نمایند یا باو گفت و شنید نمایند و چون انخالق حکیم و لطیف است البته مخلوقات و بندگان خود را ضایع نمیکند از دیدن باید پیغمبران بایشان مبعوث کند که خالق ایشان را بایشان بشناسانند و اوامر و



نوامی اورا بایشان تبلیغ نمایند و ایشان را دلالت کنند بر چیزی که باعث مصلحت و خیرت ایشان در آن باشد و هدایت کند ایشانرا بانچه باعث بقای ایشانست و صلاح دنیا و آخرت ایشان در آنست و آن پیغمبران و رسولان برگزیدگانند و جناب الهی ایشانرا جمیع حکم آموخته است و ایشانرا بحکم بر بندگان خود برانگیخته است و هر چند با سایر مردم در خلقت و صورت بشریت شرکت دارند اما از جانب خدای مؤید اند بنفوس قدسیه و مخصوص اند بمعجزات باهره و کرامات قاهره که غیری بایشان در این امور شرکت ندارد و هرگاه ثابت شد که وجود پیغمبر واجب شد و ضرور است باید در هر دهر و زمانی پیغمبری یابایب او باشد تا زمین از حجت خدا خالی نباشد (دلیل دوم) آنست که شکی نیست که نوع انسان که چشم و چراغ عالمیانست جناب ملک منان اورا به عبث ایجاد نفرموده است بلکه اورا از جمیع موجودات برگزیده است و اورا بخاتم تکلیف مخاصم کرده است و شکی نیست که بیرون آمدن از عهده تکلیف موقوف است بر دانستن انچه بان تکلیف شده است پس بر خدا لازم است که اورا بمکلفین اعلام کند زیرا که هیچ عقل مکلفی مستقل در ادراک اونیت و شکی نیست که نمی تواند شد که خدا از انبی واسطه اعلام کند بهر يك از افراد مکلفین زیرا که این محال است پس باید شخصی را تعیین کند که اورا بر کاتمه مکلفین مبعوث کند تا تکالیف را بایشان برساند والا لازم میاید بر جناب الهی تقصیر و این محال است (دلیل سیم) آنست که اشتباهی نیست که فیاض علی الاطلاق نوع انسانرا از برای وجود و لطف ایجاد کرده است و اتمام وجود و لطف موقوف است بر صلاح داشتن بندگان بحسب معاش و معاد و صلاح معاش و معاد موقوف است بر چند امر که هر يك از آنها موقوف بر وجود پیغمبر است (اول) شناختن مبدء و صفات او و این امر هر چند عقلی است که عقل میتواند باو برسد اما بشرطی که تنبیه حاصل شود و پرده غفلات از

پیش بر داشته شود لیکن اکثر مردم باعتبار انغمار ایشان در امور دنیوی و تفرق قلوب ایشان در خواهشهای مختلفه اگر منبهی نبود از سنه غفلت بیدار نمیشوند و بفکری نمی افتادند که از برای ایشان خالق باشد پس خدا باید کسی را بایشان مبعوث کند تا ایشانرا از خواب غفلت بیدار کند و بفکر بیفتند و تأمل کنند و صانع خود را بشناسند (دوم) شناختن صفات حمیده و اخلاق پسندیده و افعال حسنه و تحصیل کردن آنها و شناختن صفات ذمیه و ملکات ردیه و افعال سنیه و اجتناب کردن از آنها و شکی نیست که جمیع آن صفات و افعال را انسان متمکن نیست که از پیش خود بشناسد پس باید خدا کسی را بفرستد که آنها را بشناسند (سیم) شناختن دوا و غذای نافع و مضر زیرا که چون بدن انسان مرکب است از عناصر اربعه که غایت تضاد و تخالف در میان آنهاست باینجهت در معرض آفات و امراض کثیره عارض آن میشود و بعضی اغذیه و ادویه باعث صلاح بدن میشود و بعضی باعث فساد آن میشود و انتظام امور معاش و معاد آن و ترقی کردن اواز حضیض جهل و نقصان باوج کمال و عرفان موقوف است بر سلامتی از امراض کثیره و باقی بودن بدن او بر صحت طبعه و شکی نیست که این معنی موقوف است بر خوردن بعضی از اغذیه و ادویه نافع و اجتناب کردن از جمیع اغذیه و ادویه مضره و خوردن اغذیه و ادویه نافع و اجتناب کردن از اغذیه و ادویه موقوف است بر شناختن آنها و شناختن آنها ب تجربه موقوف است بر گذشتن زمان بسیاری و هلاک شدن جمیع کنبری و این خلاف لطف است پس باید خدا خواص آنها را بشخصی الهام کند تا بندگان او برسانند و ان شخص نیست مگر نبی و بالجملة شناختن هر يك از معارف الهیه و صفات محموده و افعال ممدوحه و ملکات ذمیه و اخلاق خبیثه و خواص اغذیه و ادویه موقوف است بر وجود شخصی که صاحب دوجه باشد يك جهة الهیه که بان جهت مناسبت بانجناب احدیت



داشته باشد و امور مذکوره از او استفاضه نماید و بکجهت بشریت که بان جهة  
مناسبت با بشر داشته باشد و امور مذکوره را برایشان افاضه نماید  
و دلیل چهارم آنست که افراد انسان بدرجات عالیه علم و عمل موقوف است بر زندگانی  
ایشان در مدت مدیده و زندگانی ایشان در این مدت موقوف است بر امور چند از  
لباس و مأکولات و اسلحه چند که بانها دفع دشمنان از خود بکنند و سایر آنچه  
افراد انسانی بان محتاج میباشند و شکی نیست که هر يك از افراد انسان خود بتنهائی  
نمی تواند که همه این امور را بدست خود سرانجام بکند بلکه در سر انجام شدن  
امور مذکوره بعضی محتاج ببعضی دیگر هستند پس باید جمعی از افراد انسان  
معاونت و امداد یکدیگر را بکنند تا امر مذکوره سرانجام شود مثل اینکه  
یکی از برای دیگری خیاطی بکند و یکی دیگر از برای او صباغی بکند  
و دیگری جولائی بکند و دیگری زراعت کند و دیگری حدادی و باجمله جمعی  
که در شهری یا ولایتی ساکن باشند محتاجند که هر يك مشغول شغلی باشند  
تا امور معاش و معاد ایشان منظم شود و از اینجا است که انسان را مدنی بالطبع  
میگویند که یعنی محتاج است بتمدن که عبارتست از جمعیت ایشان در موضعی  
و شکی نیست که جمعی از افراد انسانی که در يك موضع ساکن باشند و با یکدیگر  
معامله و دادوستد داشته باشند و اگر در اکثر اوقات در میان ایشان قانون  
و سنتی نباشد که در وقت نزاع رجوع بآو کنند تا قطع نزاع ایشان شود  
لازم می آید که در میان ایشان هر ج و مرج واقع شود و مظلومان از جور  
ظالمان در اذیت و زحمت باشند و ضعیفاء از ستم اقویا در شدت و مشقت و زیر  
دستان از جبر زبردستان در تعب و محنت باشند نزاع واقع میشود همچنانکه  
مشاهده میشود پس هر که در میان ایشان قانون و سنتی نباشد که در وقت نزاع  
رجوع بآو کنند تا قطع نزاع ایشان بشود لازم می آید که در میان ایشان

هر ج و مرج واقع شود و مظلومان از جور ظالمان در اذیت و زحمت و ضعیفاء  
از ستم اقویا در شدت و مشقت و زبردستان از جبر زبردستان در تعب و محنت باشند  
و هر يك از آنها در قوت ضعف با مشال خود همیشه در منازعه و محاصره باشند  
و آتش فتنه و عدوان در میان ایشان مشتعل باشد و این معنی بالاخره منجر میشود  
به هلاکت جمیع بنی نوع انسانی پس لازم است که قاعده و قانونی در میان ایشان باشد  
که در وقت نزاع رجوع بان کنند تا سلوک میان ایشان بعدل باشد و مفاسد مذکوره  
لازم نیاید و این قاعده و قانونی را هر کس نمیتواند وضع نمود زیرا که مردم  
قول هر کسی را قبول نمیکند بلکه باید واضع آن کسی باشد که قول او در نزد همه  
مردم مسلم باشد و هم چنین کسی نمیتواند شد مگر اینکه قول او از جانب خدا باشد و آنکس  
عبارتست از بنی و قاعده و قانونی را که او وضع کرده است عبارتست از شریعت که  
مردم در وقت منازعه رجوع بان میکنند و قطع نزاع ایشان میشود و مخفی نیست که  
حامل این شریعت نمیتواند شد که از غیر نوع انسانی باشد زیرا که طبایع ایشان  
از غیر نوع خود منافرت دارند پس باید که حامل شریعت شخصی از بنی نوع  
انسانی باشد و شیخ ابوعلی سیناء در شفافی گوید که احتیاج نوع انسانی بوجود  
شخصی که حامل شریعت باشد در نظام عالم بیشتر است از احتیاج بمرز چشم و موهای ابرو  
بلکه احتیاج باو بیشتر است از احتیاج بهر چیزی (فصل دوم) در عصمت انبیاء بدانکه  
عصمت عبارتست از ملکه که با وجود ان داعی بر معصیت نباشد و اگر چه  
قدرت بر او داشته باشد و فرقه محقه شیعه انسا عشریه متفقند بر اینکه انبیاء باید  
از جمیع معاصی معصوم باشند و ما سه دلیل در اینجا بر عصمت انبیاء ذکر میکنیم (۱)  
(دلیل اول) آنست که شکی نیست که ارسال نبی لطف است از جناب الهی نسبت به  
بندگان و اتمام لطف موقوف است بر عصمت او از خطا و معصیت زیرا که  
هر گاه معصوم مجرد از خطا و معصیت نباشد اعتماد و وثوق بر اقوال و افعال



ایشان نخواهد بود و هرگاه وثوق و اعتماد بر اقوال و افعال او نباشد زمره مکلفین  
که هو حقّه اطاعت و اقیاد جمیع افعال و اقوال او را نخواهند کرد و در این صورت  
انسان لطف نخواهد بود زیرا که لطف کامل و قسّی است که اطاعت و اقیاد او  
که هو حقّه بعمل بیاید و مع ذلک چون جایز است که مرتکب معصیت بشود  
گاهست که مردم را معصیت امر کنند و از اطاعتی منع نمایند و این خلاف لطف است  
پس باید نبی از جمیع معاصی و خطیئات معصوم باشد (\*)

(دلیل دوم) آنست که شبهه نیست که نبی حامل نوامیس الوهیت و خازن اسرار  
ربوبیه است که امین و وحی الهی و متحمل احکام اوامر و نواهی و حجت خداست  
بر عباد و قیم اوست در جمیع بلاد و شکی نیست که این مرتبه بارتکاب معاصی جمع  
نمیشود و چگونگی جناب الهی شخصی را که اعتماد با او نداشته باشد و مثل سایر مردم باشد  
امین نمیکند بر این امور عظیمه بلی گاهی غافل بی شعور که جاهل است به بواطن  
امور شخصی را که خطا کار و غیر امین باشد بر امور خود امین میکنند لیکن این بسبب عدم  
علم اوست بباطن اشخاص و الائمت است که چنین کاری نکنند پس جناب علام الغیوب  
که خیر است بضمائر بندگان و بصیر است بسرّ ایشان محال است که شخصی را  
که معصیت از او سرزند و امین نباشد امین کند بر دیگران و امور عظیمه که  
مذکور شد باو واگذار دارد (\*)

(دلیل سیم) دلیلی است که حکماء دیگر ذکر کرده اند و آن دلیل این است که قابل  
رتبه نبوت کسی است که جمیع قوای طبیعه و حیوانیه و نفسانیه او مطیع و منقاد  
و مقهور عقل شده باشد و کسی که جمیع قوهای او تابع عقل او شوند محال است که  
معصیت از او سرزند و صادر شود زیرا که جمیع معاصی در نظر عقل قبیح است  
و هر که معصیتی از او صادر میشود تا یکی از قوهای او مثل قوت غضبی یا قوت شهوی  
یا غیر هابر عقل او غالب نشود محال است که مرتکب معصیت شود و این دلیل

در کمال قوه و منانت است \*

فصل (سیم) در طریق معرفت نبی مخفی نماند که هر کس ادعای نبوة کند نمیباید  
شنید دعوی او را و نمی باید قول او را قبول نمود زیرا که اشخاص متعدده که  
هیچ یک نبی نبودند آمدند و دعوی نبوت نمودند پس نبی را ناچار است از حجتی  
و برهانی که صدق نبوت او باشد و این ظاهر است که کسی را که جناب الهی او را  
بر رتبه نبوت سرفراز کند و او را حامل اوامر و نواهی و متحمل تکالیف غیر  
مثنای کند که آنها را به بندگان برساند البته او را حجت وینه عطا کند که بندگان  
او بسبب انحیج وینه آن دعوی عظیم را از او قبول کنند و با وجود این باید او را  
بصفات چند هم ممتاز کند که آن صفات در سایر بنی نوع انسانی نباشد و چون معجزه  
عبارت است از فعلی که مردم از رسیدن بان عاجز باشند و از اخارق عادت هم میگویند  
باعتبار اینکه خلاف افعال عادیه است که در میان مردم متداولست پس هر که  
ادعای نبوت کند و مقارن ادعای خود معجزه بیاورد او نبی یا امام است و هرگاه  
مقارن ادعا نباشد یعنی هرگاه کسی که مدعی نبوت و امامت نباشد و امری خارق  
عادت از او سرزند او را صاحب کرامات میگویند مثل آمدن مانده از برای  
حضرت مریم و هرگاه از مدعی نبوت خارق عادت سرزند اما مخالف باشد  
بانچه از او طلب کرده اند او را معجزه کاذبه میگویند هم چنانکه بعسلیمة کتاب متبنی گفتند  
که محمد ص آب دهن خود را بجای انداخت که آب از چاه خشک شده بود آب آن چاه  
جاری شد اگر تو هم پیغمبری چنین کن او آب دهن نجس پلید خود را بجای افکند  
که آب داشت بالمره آب آن خشک شد و سر ظاهر شدن معجزه کاذبه آنست که  
بر مردم ظاهر شود که او در دعوی خود کاذب است یعنی جناب احدیت این خارق  
عادت را بظهور میاورد که کسی شك در عدم نبوت آن مدعی کاذب نکند و از این  
قبیل امور بسیار از مسیامه سرزد تا جماعتی تصدیق او را کرده بودند همگی رجوع



کردند و فرق میان معجزه و سحر و شعبده آنست که سحر و شعبده از امور عادی است  
مگر اینکه سبب آن را اکثر مردم مخفی است بخلاف معجزه که از امور عادی نیست  
و مطلقاً سببی از برای او نیست و توضیح کلام در این مقام آنست که امور عادی که  
عاده الله جاری شده است که بشود دو قسم است یکی آنکه سبب او ظاهر باشد و این  
قسم یا این است که از اسباب ارضیه حاصل میشود مثل تأثیر بعضی از غذاها و دواها  
و انسان شدن نطفه و غیر آنها از اموری که با سبب ارضیه بهم میرسد و یا اینست که  
از اسباب سماویه حاصل میشود مثل حرارتی که از آفتاب حاصل میشود و برودتی  
که از بعضی کواکب بهم میرسد و یا از ترکیب اسباب ارضیه و سماویه  
هر دو باهم حاصل میشود مثل تأثیری که حاصل میشود از دوائی  
که در وضعی خاص از اوضاع فلسفیه خورده شود یا تأثیر دعائی که در وضعی  
نوشته شود یا خوانده شود و مجموع این سه نوع که مذکور شد از امور است که  
عاده الله جاری شده است که بشود و اسباب آنها هم برای اکثر مردم ظاهر است  
(و قسم دوم) آنست که از امور عادی است که اسباب ارضیه یا سماویه یا هر دو باهم  
دارد اما اسباب آنها برای اکثر مردم مخفی است مثل سحر و شعبده و طلسمات  
و غیر خجالت و چون که اینها سببی دارند تعلیم و تعلم در آنها میباشد یعنی هر که این علوم را  
بداند میتواند دیگر را تعلیم کند بخلاف معجزه که مطلقاً سببی ندارد زیرا که  
معلوم است که شق القمر نمیتواند شد که بسبب حیله باشد بلکه عطیه ایست از جناب  
الهی بهم که میخواهد میدهد و از این جهت صاحب معجزه نمیتواند او را تعلیم  
بدیگری بکند زیرا که چون سببی و علای غیر از اراده الهی ندارد و تعلیم دادن  
معنی ندارد پس معلوم شد که معجزه خارق عادتست و سحر و کیهانت و شعبده  
خارق عادت نیست بلکه امور عادی است که اسباب آنها برای اکثر مردم مخفی است و فرق  
کردن میان معجزه و سحر و شعبده رکبی که بر معارف بهره داشته باشد در نهایت

سهولت زیرا که مردم میتوانند یافت که آن سبب دارد بانه و از باب سحر اینمندی را  
زودتر از همه کس میتوانند معلوم کنند و بدانند و از این جهت اول کسی که ایمان  
آورد بحضرت موسی سحره بودند بلی اینمندی بر عوام اشکال دارد و باید اولاً در این  
معنی تقلید خواص خود را بکنند تا نور حقیقت بر دلهای ایشان نافه شود و الله اعلم  
بلی میان صاحب معجزه و ساحر فرق دیگر هست که عوام میتوانند آنرا یافت  
و آن این است که کسی که صاحب معجزه باشد هر آنچه از خوارق عادت را بر سبیل  
حجت از او طلب کنند میتوانند او را ظاهر کند هم چنانکه جمع معاندین آنچه  
از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله طلب کردند همه را بعمل آورد و هم چنین بود حکم  
در سایر پیغمبران بخلاف ساحر که عمل او منحصر است بان فعل خاصی که او را تعلیم  
گرفته است و اگر خارق عادت دیگر از او طلب کنند عاجز میشود و از این جهت  
احدی ندیده است و نشنیده است که ساحری آمده باشد و هر چه از او طلب کنند  
بعمل بیاورد (فصل چهارم) در اثبات نبوت خاتم النبیین و سید المرسلین  
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین  
بدانکه دلیل بر نبوت آنحضرت بسیار است و ما در این رساله بچند دلیلی که  
امتن ادله هست اکتفا میکنیم (دلیل اول) معجزات و خوارق عادتست که  
از آنحضرت ظاهر شده است و معجزات آنحضرت نسبت بامثال ما جماعت محرومین  
از زمان حضور او بر دو قسم است اول معجزه که حال مشاهده میکنیم که عبارت  
از قرآن است معجزه بودن قرآن از وجوه متعدده است که بعضی از آنها معلوم  
خواص میشوند و اما معلوم بر عوام نمیتواند شود و بعضی دیگر بر خواص و عوام هر دو  
معلوم میشوند اما وجوهی که بر خواص میتواند معلوم شود سه چیز است اول فصاحت  
و بلاغت و توضیح این آنست که اگر کسی در علم فصاحت و بلاغت مهارتی  
داشته باشد میداند که این قسم از فصاحت و این نحو از بلاغت و این اسلوب



غریب و این نظم عجیب در قوه فصحاء عالم و در عهده بلغاء بنی آدم نیست دویم  
اشتهال آنست بر اصول معارف که اگر کسی دیده او بنور معرفت روشن  
شده باشد میداند که باوجود اختصار محتویست بر جمیع اصول معارف و حقایق  
و باوجود ابجاز منظومیت بر همه فنون اسرار و دقائق بخوبی که همه حکماء سابقین  
و عرفاء مشاهدین باوجود سعی و اهتمام در استخراج و دقائق معارف حقیقه  
و جد و جهد مالا کلام در استنتاج نتایج از مقدمات یقینیه بشری از اعشار  
و باندگی از بسیاریان نتوانستند رسید سیم تأثیر استماع او در نفوس چنانچه کسی  
نفس او فی الجمله از کدورات عالم طبیعت مصفی شده باشد و لمعات انوار عالم  
حقیقت بر او جلوه گر آمده باشد بمجرد استماع آن کلام معجز نظام اثر از آن  
در نفس خود مشاهده میکند که و رای آثار است که از کلمات بنی نوع انسانی  
مشاهده میشود اما وجوهی که بر خواص و عوام هر دو معلوم میتواند شد  
سه وجه است اول اینکه بتواتر ثابت شده است که جناب محمد بن عبد الله  
علیه السلام ادعای نبوت نمود و قرآرا معجزه خود آورد و بان جمیع فصحاء و بلغاء  
عرب نجدی یعنی معارضه نمود و گفت این کلام الهی است و معجزه من است  
اگر انکار این معنی را میکنید شما همه ارباب فصاحت و ارباب بلاغت هستید  
مثل آرا بیاورید و جمیع فصحاء فحطان و بلغاء ادنان باغایت رتبه فصاحت و نهایت  
مرتبه بلاغت و باوجود شدت لحاج و عناد و کمال عداوت و بغض ایشان نسبت  
بان عالیشان هر چند سعی کردند نتوانستند يك آیه مثل آیات قرآنی بیاورند  
تا اینکه چهار نفر از ایشان که افصح از جمیع بودند هر يك يك آیه از قرآن  
برداشتند و رفتند که در مقابله آن آیه بیاورند و بعد از یکسال ملاقات آن چهار  
نفر شده و همه اقرار بمعجزه کردند و همچنین هر يك از فصحاء غایت سعی  
خود را بعمل آوردند تا آخر الامر همه اقرار بمعجزه و هیچ ندانی کردند

و مقاتله سیوف را بر معارضه بحروف اختیار کردند تا اینکه جمعی بضرب سیوف  
مسلمین وارد اسفل سافلین و برخی داخل صراط المستقیم دین مبین شدند و در  
این هم شبهه نیست که فصحاء عصر خاتم الانبیاء بیشتر از فصحاء جمیع اعصار  
بودند و در رشته فصاحت ماهر تر از فصحاء اعصار دیگر بودند و سنت الهیه هم  
بر آن قرار گرفته که یکی از معجزات هر پیغمبری از نوع فعلی باشد که اهل انعصر  
در آن ماهر میباشد هم چنانکه در زمان موسی علیه السلام چون سحره بسیار بودند  
خدای تعالی باو معجزه از دها شدن عصا را داد و در زمان حضرت داود چون  
موسوی دانان بشمار بودند خدای تعالی باو نعمه عطا فرمود که هر حیوانی و انسانی که  
میخیزدند بیهوش میشدند بلکه اضطراب در جمادات هم میرسید و در زمان  
حضرت روح الله چون اطباء حاذق بسیار بودند و امراض غریبه را معالجه میکردند  
جناب الهی بان معجزه احیاء اموات عنایت فرمودند و در زمان ختم المرسلین  
علیه و علی اولاده افضل صلوات المصلین چون فصحاء ذو البلاغه و بلغاء اولی  
الابراة بحد و نهایت بودند لهذا جناب خالق البریه بان قرآرا عنایت نمود و سر  
این آنست که هر گاه صاحبان فن مشاهده معجزه را بکنند که از نوع فن اوست  
دفعه ادراک میکنند که ان معجزه است و کار بشر نیست و زود اقرار به نبوت  
صاحب معجزه میکنند و دیگران هم تابع میشوند بخلاف سایر مردم که فرق کردن  
معجزات و افعالی که خفیفه الاسباب باشد برایشان اشکال دارد و از انجهت اول  
سحره بموسی ایمان آوردند و اطباء حاذق بعضی زود تر ایمان آوردند و همچنین  
فصحاء و بلغاء آسان تر منقاد خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم میشدند و از انجه  
ما ذکر کردیم معلوم میشود که کسی را نمیرسد که بگوید ممکن است که محمد صلی  
الله افصح فصحاء انعصر بوده است و آیات قرآرا خود ایراد کرده باشد و جمیع  
فصحاء از انقسم تالیف عاجز بوده اند زیرا که عقل مستقیم و ذهن قویم حاکم است که



محالست که انسانی تالیف کلامی را بکند در عصری که اکثر مردم انصاف فصحاء باشند و اهل آن عصر با سایر اعصار متقدمه و متاخره نتواند که یکبار کلامی را مثل کلام اوسیاورند زیرا که هرگاه مؤلف انکلام از نوع ایشان باشد و همین در رتبه فصاحت از آن بالاتر باشد البته یکی از ایشان بهم میرسد که قبلی از کلام او شیهه بکلام او باشد مثلاً در میان شعراء عرب امرؤ القیس انصح بوده است و مع ذلك اشعار سایر شعراء عرب که انصح از اشعار او میباشد بحد و حصر است و هم چنین فردوسی نسبت بشعراء عجم و همچنین هر کسی که در وقتی ماهر تر باشد از سایر اهل آن فن متمتع است که دیگری از ارباب آن در یک جزئی از جزئیات آن فن بالاتر از او باشد و حال اینکه محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم با وجود اینکه بقرآن معارضه نمود و جمیع فصحاء غایت سعی خود را بعمل آوردند نتوانستند يك آیه یا نصف آیه که شیهه بایات قرآنی باشد بیاورند و مداز او هم کسی بهم نرسید که قادر بر این معنی باشد و کسی را هم نمیرسد که بگوید گاه است که کانی کلامی بفصاحت قرآن آورده باشد و بمانرسیده باشد زیرا که میگوئیم بتواتر رسیده است که در وقتی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم معارضه بقرآن نمود همه فصحاء و بلغاء اقرار بعمل نمودند و تواتر عبارتست از خبر دادن جمعی کثیری که خبر ایشان افاده یقین کند و احتمال کذب نداشته باشد مثلاً مانوح و ذوالقرنین و رسم و اسفندیار و سایر ائم ماضیه را ندیده ایم و هم چنین شهر خطا و ایغود و سایر بلاد بعیده را مشاهده نکرده ایم اما از کثرت اخبار شکی نداریم که نوح و ذوالقرنین و رسم و اسفندیار پیش از ما بوده اند و شکی هم نداریم که شهر خطا و ایغود و سایر بلاد بعیده حال وجود دارند و کثرت اخبار بخوی بود که شک باقی نماند و از تواتر عاجز شدن فصحاء عرب از معارضه قرآن باین نحو برمانابت است که اگر چنانچه کسی نتواند انکار وجود شهرهای بعیده را بکند میتواند انکار این معنی را هم بکند

بلکه معارضه کردن سید آخر الزمان علیه صلوات الله الملك الرحمن کانه صداید عرب را بقرآن و عاجز شدن ایشان اشهر و اعرفست در نزد مردمان از وجود ملوک ماضیه و قرون خالیه و بلاد نایبه و چگونه چنین نباشد و حال اینکه معاندین و مشرکین غایت سعی داشتند که اگر کسی در مقابل قرآن کلامی انشا کند انرا نقل کند و در امصار و اقطار مشهور و منتشر کنند حتی اینکه هفوات مسیله کذاب که گفته است

الْقِيلُ مَا الْقِيلُ وَمَا أَذْرِيكَ مَا الْقِيلُ لَهُ ذَنْبٌ وَتِيلٌ

و خُرطُومٌ طَوِيلٌ در زیر و مصنفات نقل کرده است و طرقات سجاج - بجاءه را در دفاتر و مؤلفات ثبت نموده اند و با وجود این اهتمام بلیغ اگر در مقابل قرآن کلامی فصیحی می گفتند البته انرا نقل میکردند و بنامیر سید پس چون با وجود این اهتمام نقل نشده است یقین حاصل میشود که همه عاجز شده بودند و نقل کرده اند که ولید بن مغیره که از انصح فصحاء آن عصر بود و غایت عداوت با جناب پیغمبر داشت روزی آیه از قرآن را از آنحضرت شنید بعد از رجوع بقوم خود بایشان گفت که امروز کلامی از محمد شنیدم که نه کلام جن است و نه کلام انس بدرستی که از برای انکلام حسن و ملاحتی و قبول و حلاوتی است و اعلای او میوه دهنده و اسفل آن آب دهنده است و کلامی است که بر هر کلام غالب میشود و هیچ کلامی بر او غالب نمیشود و از این قیل نقلها در اساطیر مصنفین بسیار و در طوایر مؤلفین بیدار است \* وجه دوم از وجوه معجزه قرآن که معلوم عوام و خواص میتواند شد آنست که قرآن مشتمل است بر اخبار از مغبیای چند که بغیر از جناب الهی دیگری علم بان ندارد مثل خبر دادن از ذلت یهود و خواری ایشان و مثل خبر دادن از اموری که مشرکین در خانهای خود میکردند و هیچکس دیگر خبر از آنها نداشت و از این قسم اخبار در قرآن بسیار است هم چنانکه مفسرین در تفسیر خود ذکر کرده اند \*



وجه سیم از وجوه مذکوره اخبار اولین و قصص سابقین است که در قرآن وارد شده است از قبیل قصص آدم و نوح و ذوالقرنین و غیرهم با وجود لدنی بودن پیغمبر صم یعنی بتواتر ثابت شده است که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در پیش هیچ معلمی درس نخوانده بود و رجوع به هیچ کتابی از کتب یهود و نصاری و سائر فرق نکرده بود و قصص امم سابقه را در هیچ موضعی نخوانده بود و مع ذلك قرآن مشتمل است بر قصص امم سابقه و حکایات فرق سابقه بخوبی که جمیع طوائف با وجود شدت عناد نتوانستند سر موتی خلاف واقع پیدا کنند پس معلوم میشود که این از جانب الهی است و محمد صلی الله علیه و آله از پیش خود دانشا نکرده است قسم دوم از معجزات آنحضرت صلی الله معجزه ایست که در عصر آنحضرت از او صادر شده است و اهل انصر آنها را مشاهده کرده اند و امثال ما جماعتی نصیبان ادراک زمان حضور فایض النور آنحضرت و از مشاهده آنها بهره نداریم ولیکن بتواتر بر مذات شده است مثل شق قمر و تسبیح کردن سنگ ریزه در دست مبارک او و جاری شدن آب از میان انگشتان او و تکلم کردن حیوانات با آنحضرت صلی الله علیه و آله و تکلم کردن ایشان در زرداو و نالیدن ستون خانه از مفارقت او و سپر نمودن جمع کثیر از طمام اندک و حرکت نمودن درخت با امر آنحضرت و غیر اینها از معجزات کثیره که در کتب علماء مذکور است و در زبر نضلاء مسطور است و هر گاه صدور این معجزات بر ما بتواتر ثابت شده باشد یقین از برای ما حاصل میشود زیرا که تواتر هم چنانکه معلوم شد خبر دادن جمع کثیری که احتمال کذب نداشته باشد و اگر هر یک از معجزات آن بتواتر نرسیده باشد و احتمال کذب داشته باشد شکی نیست که از نقل مجموع آنها یقین حاصل میشود بقدر مشترک میان آنها یعنی یقین بصدور معجزه فی الجمله حاصل میشود و این را علماء تواتر بالمعنی میگویند مثلاً نقلهای بسیار از غزوات و حروب بر رسم بنا رسیده است که هر یک از اینها دلالت بر شجاعت رسم میکند اما هر یک از این نقلها در نزد ما بتواتر

نرسیده است که افاده جزم از برای ما بکنند و از مجموع این نقلها علم قطعی از برای ما حاصل شده است که رسم شجاعت بوده است پس اگر خصم انکار تواتر هر یک از معجزات پیغمبر را بکنند نمیتواند انکار کند که از نقل جمیع معجزات پیغمبر ما صم که از هزار متجاوز است علم قطعی حاصل میشود که فی الجمله آنجناب صم صاحب معجزه بوده است و همین در اثبات نبوت او کافی است و کسی که انکار این معنی را بکند لازم می آید که انکار جمیع اخبار متواتره را بکند و این محض مکاره و لجاج است بلکه بر چنین شخصی لازم می آید که انکار امور محسوسه مشاهدرا بکند و در این صورت از دائرة انسانیت بیرون خواهد بود \*

(دلیل دوم) از ادله اثبات نبوت آنحضرت آنست که آنفخر حرم بطحا و انما طالع از مکه و مناوان نجم لامع از زمزم و صفا در هنگامی که یتیمی بود بی معین و یار و طفلی بود بی ذره و لشکر و انصار در وقتی که امی بود و نادیب از معلمی ندیده و از اسنادی دروس و شرایع و احکام نشنیده و از میان عرب و عجم و ترک و دیلم برخاست و علم نبوت بر افراخت و کوس دعوات بنواخت و ادعای امر عظیم نمود و جمیع عالم را دعوت نمود بپیروی که مخالف طریق ایشان بود زیرا که ایشان را امر نمود پیرستیدن خداوند دیان و زجر کرد از عبادت اوتان و وضع کرد بر ایشان تکلیفات شاقه مشکله و وضع کرد ایشان را از هواء و اراء در زمانی که جمیع عالم را کفر و شقاوت فرو گرفته بود و کل فرق بنی آدم را جحود و قساوت احاطه کرده بود عرب مشغول بعبادت صنم و پرستیدن آتش شیوه عجم یهود در ضلالت و نصاری در جهالت اترک و دیلمه در خون ریزی و زنج و صفالینه در قتل انگیزی هندوان بعضی در عبادت شمس و قمر و برخی در پرستیدن گاو و خر و با جمله در زمانی که جمیع فرق انام از جاده هدایت و ارشادیت منحرف و همه خواص و عوام از طریقت معرفت مبداء و معاد منصرف آن عالیشان علم مخالفت با همه



برافروخت و مذاهب ایشان را فاسد و نابود انگاشت و در معرض خرابی دولتهای ایشان برآمد و در صدد ابطال و اخلال منتهای ایشان دامن برکمر زد و جمیع عالمیان در منازعه او علم مجادله برافراختند و کل طوائف انسان از برای الزام او ندایر و جیاهای ساختند اجلاف عرب و عجم در صدد جنگ و جدل برآمدند و ابطال ترك و دیار در معرض خون ریزی و قتال گم گشتند اخبار یهود آهنگ مکالمه و الحجاج نمودند و قیسین نصاری بنیاد مباحثه و احتجاج کردند و حکماء دهریه در مقام برهان و استدلال درآمدند و ملاحده سوفسطائیه بنای قیل و قال گذاشتند و بالجمله گروه مختلفه بر سر انحضرت هجوم آوردند و هر يك بخوی بنای منازعه و مجادله بانجناب گذاشتند بلکه اقرباء انحضرت صلی الله علیه و آله نسبت باو در غایت بغض و عداوت و خویشان او در نهایت کینه و شتمات و ان عالیجناب باوجود فقدان انصار و احباب و باعدم معاشرت با جماعت اولی الالباب و باعدم آمیزش او با ارباب علم و دانش و عدم مصاحبت او با اصحاب بصیره و بیضی جمیع این طوائف مختلفه هر يك در فن خود مخذول و مغلوب و ذلیل و منكوب نمود و بر همه غالب و فائق آمد و گردن کشان امم و سرهنگان بنی آدم طوعاً و کرها داخل در دین او شدند و اطراف عالم از شرق و مغرب ایمان باو آوردند و صیت دعوت او مشهور در کل مواضع و امصار گردید و نور هدایت او منتشر در جمیع ممالك و اقطار شد ریشه کفر و عناد را از بلاد کند و شیوه شرك و فساد را از میان عباد برافکند ظلمانیان را نورانی و جسمانیان را روحانی گردانید و اساس شریعتی در میان مردم استوار نمود که مشتمل است بر حکم و مصالحی چند که بالا تر از ان متصور نیست و آنچه طوائف انام محتاج باو بودند از شرائع و احکام و مسائل حلال و حرام بر همه بروفق حکمت و طبق مصلحت قرارداد الحمد لله از زمان انسرور الی زمان ما هذا قوت دین و شریعت او در تزیاد و اساس آیین و طریقت او در تصاعد بود ما است و هیچ عاقلی شك نمیکند که صدور

امور مذکوره از شخصی بصفت مسطوره نمیتواند شد مگر بتأیید ربانی و قوت یزدانی و ازیش خود باوجود عدم معین و انصار و امی بودن مؤسس این اساس نمیتواند شد و امری که بنای او بر کذب و افتراء باشد این استحکام نمیتواند داشت بلکه تاحقیقت نداشته باشد این قسم اساس از چنان شخص برپا نمیشود و از انجاست که بعضی از عقلاء گفته اند که حقیقت شئی حافظه الهی است (۰)

(دلیل سیم) آنست که هر گاه در نظام عالم پیغمبری باید باشد البته این شخصی که عبارت است از محمد بن عبدالله پیغمبر است زیرا که بتواتر رسیده است که انجناب مستجمع جمیع صفات کمال است و مستکمل مجموع مراتب علمیه و عملیه بود بخوی که هیچك از انبیاء سابقین بان مرتبه نبودند و کسی که فی الجمله تقبی داشته باشد این معنی بر او ظاهر است پس هر گاه نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سائر انبیاء پیغمبر بوده اند البته انحضرت صلی الله علیه و آله هم پیغمبر است جمعی که صاحبان بصیرت و کمال بودند بتجردد نظر کردن بانحضرت ایمان باو می آوردند و میگفتند صاحب اینصورت و سیرت کذاب نمیشد و از انجاست که شیخ ابوعلی سیناء در جواب شخصی که منکر نبوت محمد صلی الله علیه و آله بود گفت که اگر پیغمبری می باید البته محمد بن عبدالله پیغمبر است (۰)

(فصل چهارم) از دلایل آنست که در جمیع کتب انبیاء سابقین خبر بهجت اتر بهشت انسرور رسیده است و از انجمله در سفر اول توریة اینفقره مذکور است که اولیا شماعیل شیمعتی هینی و اخمرانی و نواهریتی او توبیا ماور شیمعنا شار تسمایم بولید او تمنی لکوی کاذول . و این عبارت خطابی است بحضرت خلیل الرحمن علی نبینا و آله و علیهم السلام که خدای تعالی از برای موسی نقل میکند و معنی او اینست که ای ابراهیم دعای تو را در حق اسمعیل شنیدم اینك من او را برگزیده و بزرگوار میکنم بسبب ماد ماد که یعنی احد است و از ان احمد بهم برسد و از ده امام که امام باشند بر قومی عظیم و حقیر



در باب این عبارت با علمای یهود بسیار گفتگو کرده‌ام و قدرت و جوابی ندارند و باز در توریة مذکور است که در وقتی که حضرت یعقوب از دنیا میرفت و پسران خود را جمع کرد و فرمود بایشان که ای گروه بنی اسرائیل پادشاهی و سلطنت در میان شما خواهد بود تا وقتی که ماشیع بیاید و همین که ماشیع بیاید سلطنت از میان شما بر طرف خواهد بود و حقیر در خصوص این عبارت با بعضی از علمای یهود گفتگو کردم در جواب گفتند که ماشیع صاحب الزمان است که بعد از این خواهد آمد گفتم که حال باید سلطنت در میان باشد در جواب گفت گاه هست که سلطنت بعضی از بلاد با یهود باشد و این سخن با وجود اینکه محض کذب است گفتم بر فرض تسلیم شما صاحب الزمان را از اولاد یهود پسر یعقوب میدانید و مرگش او بیاید میگویند که پادشاه خواهد بود پس هرگز سلطنت از میان یهود بیرون رفته خواهد بود سخن که با ینجار سید ملزم شدند و دیگر نتوانستند سخن بگویند و کلامی که دلالت میکند بر نبوة آنحضرت آمدن او در توریة و انجیل و زیور بسیار است لیکن چون در وقت تالیف این رساله کتب مذکوره در نزد حقیر حاضر نبود بهمین قدر اکتفا کردیم و این از برای اهل هدایت کافی است باب ( چهارم ) در امامت و این باب مشتمل است بر یک مقدمه و هفت فصل مقدمه در ذکر اختلافاتی که در امامت شده است بدان ارشد الله که اعظم اختلافات که در میان امت فخر کاینات علیه و علی اولاده افضل الصلوة و اکمل النجیات واقع است اختلاف در امامت است و هیچ کس باعت این اختلاف نشد مگر عمر بن الخطاب عذبه الله اشد العذاب زیرا که در وقتی که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت میفرمودند فرمودند بیاورید از برای من دوات و قلمی تا از برای شما بنویسم چیزی که بعد از من گمراه نشوید عمر گفت این مرد حال هذیان میگوید ما را کتاب خدا کافی است و مردم که این را از عمر شنیدند باو شوریدند و چون منجر بزاع و قیل و قال شد

پیغمبر را ناخوش آمد و فرمود که از من دور شوید و این امر موقوف شد و عجب آنکه عمر گفت کثات خدام را کافی است و حال اینکه نسبت بهذیان به پیغمبر دادن عین مخالفت کتاب الهی است زیرا که خدا فرموده است در شان پیغمبر ما وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم از پیش خود تکلم نمیکند بلکه آنچه میگوید وحی الهی است که باو وحی کرده میشود پس معلوم شد که کلام عمر مشتمل بر تناقض بود زیرا که اقرار ببحث کتاب خدا کرده و کلامی گفت که مخالف کلام خدا بود و حدیث دوات و قلم بخوبی که مذکور شد بسیاری از علماء و بزرگان اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده‌اند و اعتراف بصحت آن نموده‌اند از انجمله در صحیح مسلم و در صحیح بخاری که از کتب معتبره ایشان است مذکور است و محمد شهرستانی که از متعصین اهل سنت است این حدیث را در کتاب مال و نحل نقل کرده است و در آن کتاب میگوید اول اختلافی که در عالم واقع شد مخالفت ابایس بود از سجده ادم و اول اختلافی که در دین اسلام واقع شد مخالفتی بود که عمر کرد و مانع شد از نوشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بهر تقدیر اختلاف در امر امامت در مواضع بسیار شده است حتی اینکه امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و سه گروه شدند امامان و اختلافات که ما محتاج بذکر اویم در چند موضع است ( اول ) اینکه شیعه میگویند نصب امام واجب است در نظام عالم هم چنانکه وجود نبی صلی الله علیه و آله ضرور است وجود امام هم ضرور است و عقل حکم میکند که بر خدا واجب است که نصب امام بکند و اهل سنت میگویند که بر خدا مطلقا واجب نیست که نصب امام بکند بلکه بر مردم واجب است که تعیین خلیفه بکنند و نصب در دست ایشانست هر که را خواهند میتوانست امام کرد و میگویند که عقل حکم نمیکند که نصب امام بر مردم واجب است بلکه نقل دلالت بر این مطلب



میکند (دویم) آنکه شیعه امامت را از اصول دین میدانند و اهل سنت آنرا از فروع دین میدانند (سیم) آنکه طایفه شیعه اتفاق دارند که امام باید معصوم باشد و اهل سنت عصمت را در امام شرط نمیدانند (چهارم) اینکه شیعه میگویند امام باید افضل از رعیت باشد و اهل سنت اینرا شرط نمی دانند (پنجم) اینکه شیعه میگویند امام باید منصوص از جانب خدا و رسول باشد و باید خدا و رسول تصریح بامامت بکنند و مادامی که نص از جانب خدا و رسول نباشد امامت بی صورت است و اهل سنت اینرا شرط نمی دانند امام میگویند اگر خدا یا رسول نص بر امامت شخصی بکنند قبول قول ایشان واجب است (ششم) اختلافی است که در تعیین بعد از رحلت سید الانام علیه الصلوة والسلام واقع شده است طایفه شیعه اتفاق کرده اند که بعد از پیغمبر خلیفه ابوبلا فضل علی بن ابیطالب است و شیعه اثنا عشریه متفق اند که بعد از ابراهیم بن علی علیه السلام یازده اولاد طاهرین او بترتیب اثنا عشر اولاد بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم ابا بکر را خلیفه میدانند و جماعت راوندیه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم عباس را خلیفه میدانند و انجمنهات حال احدی از ایشان بر روی زمین موجود نیست بلکه بالکلیه منقرض شده اند و همین در ابطال مذهب ایشان کافی است زیرا که حق بالمرة محال است که منقرض شود و بالکلیه نور آن متفی شود پس معلوم شد که عمده اختلافات درشش موضع است و ما انشاء الله درشش فصل مطلب را بخوبی که اعتقاد مذهب فرقه ناجیه شیعه امامیه و فرقه محقه اثنا عشریه اثبات میکنیم و بعد از آن در فصل علی حده اثبات امامت سایر ائمه دین و خلفاء را شدین صلوات الله علیهم اجمعین خواهیم نمود (اول) در اثبات احتیاج بوجود امام علیه السلام و واجب بودن بر خدا و رسول بحکم عقل نصب کردن بدانکه اثبات این امور در کمال وضوح است زیرا که جمیع ادله که دلالت میکنند بر وجوب نصب نبی بعینها دلالت میکنند بر وجوب نصب

امام باعتبار اینکه رتبه امام قریب رتبه نبوت است مگر اینکه نبی مؤسس تکالیف شرعیه است و ابتدای شرایع و احکام او امر و نواهی از جانب الهی میاورد و امام باید بنیابت او آنها را باقی بدارد پس هر اختیاری که نبی دارد امام هم دارد مگر اینکه خلیفه و نایب پیغمبر میباشد و از آنجا است علماء خاصه و عامه گفته اند که امامت عبارت است از ریاست عامه مسلمانان در امور دین و دنیای ایشان بر سیل نیسایه و خلیفه گوی پیغمبر پس میگوئیم که همچنانکه وجود پیغمبر ضرور است و واجب است عقلا بر خدا بنا بر وجوب لطف بر او که او را مبعوث کند تا طریق معرفت الهی و اوامر و نواهی را ب مردم برساند و از برای ایشان شرایع و احکام و مسائل حلال و حرام را بیان کند و صفات حمیده و اخلاق پسندیده و افعال ذمیه و امور رذیله را بر ایشان تعلیم کند تا امور معاش و معاد ایشان منتظم شود و هرج و مرج در میان ایشان واقع نشود و همچنین بر خدا واجب است که بعد از پیغمبر کسی را نصب کند تا آنچه پیغمبر آورده است باقی بدارد و باشد شخصی که شرایع پیغمبر را برساند و نشر شرایع او را بکام حق بکند و مجرد آمدن نبی و آوردن شرایع و احکام و رفتن او از میان مردم کافی نیست و توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنست که بادلّه قاطعه و براحین ساطعه واضح و مبرهن است و ظاهر و روشن است که ایجاد نبی نوع انسانی از روی فیض و لطف رحمانیت و مشیت الهیت بر آن قرار گرفته که این نوع بمدارج سعادات و بمعارض کالات عروج نماید و فیض مطلق تعلق گرفته که ایشان مستقر بر صلاح و معاش و معاد خود باشند و شبهه نیست در اینکه حصول امور مذکوره وقتی میسر میشود که از برای او هادی و قایدی باشد که او را براه صلاح و سعادت دلالت کند و از جاذبه فساد و ضلالت ممانعت نماید و این معنی که او حق و فقی حاصل میشود که از برای اهل



عصر و زمان هادی و مرشدی مقبول القول باشد و مؤید از جانب الهی باشد  
و عام بجمع طرق صلاح و فساد داشته باشد زیرا که در عصری اگر چنین کسی  
نباشد شکی نیست که امور مذکوره کما هو حقّه نمیتواند شد که از برای اهل انصهر  
حاصل شود و فیض لطفی که از برای اهل عصر حضور حجت خدا حاصل  
میشود از برای ایشان حاصل نمیشود و اگر چه شرائع و احکام و مسائل حلال  
و حرام او در میان مردم باشد لهذا جناب مقدس الهی هر گاه پیغمبر را مبعوث  
کند و او امر و نواهی خود را تسلیم کند که بمردم تبلیغ کند و احبست بر او که  
خلیفه از قبل او منصوب کند تا مردم را بان دین امر کنند و نشر احکام آن  
دین را در اقطار عالم بکنند و راه زنان جن و انس را تنبیه کنند و مرد مرا مقهور  
بر اطاعت شریعت و پیروی طریقت آن پیغمبر کنند و چنانچه بعد از آن پیغمبر  
خلیفه و امامی نصب شود و آن پیغمبر همان دین را بجمعی القا کند و از دنیا برود  
شکی نیست که دینی که هنوز استقرار کما هو حقّه نگرفته باشد و مع ذلک حافظ و  
ناصری نداشته باشد باندک زمانی آثار او بر طرف میشود و چگونه آثار او بر  
طرف نشود و حال آنکه غولان را هزن را در کین و دیوان عالمی بر هم زن در صدد  
تخریب آن دین و شیاطین جن و انس در پی اضلال و تباهی و نفوس اماره  
طالب بطلالت و گمراهی با وجود اینکه اینها همه اگر نباشد شبهه نیست که وجود  
حجت خدا در هر عصری لطف است از برای اهل انصهر و لطف بر خدا واجب است  
بس لابد و ناچار باید جناب الهی از برای این دین حافظ و ناصر مسلم القول  
نصب کند و بعد از آن هم دیگر را نصب کند و بعد از آنهم دیگر را او هم چنین  
تا وقت ظهور پیغمبری دیگر که این طریقه الهی در جمیع ازمان بوده است که بعد از  
هر پیغمبری نصب خلیفه از برای او میکرده است و بعد از او هم نصب دیگری  
میکرده است تا وقت پیغمبر دیگر که از انبیاى اولی العزم و صاحب دین تازه باشد

و انبیاى سلف هر يك که بعد از پیغمبری چنین مبعوث شده اند فی الحقیقه حافظ و  
مروج دین او میبوده اند و هرگز زمانی خالی از یکی از پیغمبران نبوده است و این  
طریقه همیشه مستمر بوده است پس ثابت شد که باید در هر عصری حجتی از خدا  
در روی زمین باشد و باید آنحجت متصف بصفات چند باشد از مخصوص بودن و عصمت  
و افضلیت و غیرها هم چنانکه انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد و بسیار  
باشد در این مقام دوشبهه عارض شود از برای جمعی که ضعفاء العقول اند پس ما را جاره  
نیست از ذکر آن دوشبهه و اشاره بجواب آنها ( اول ) آنکه قبول کردیم که در هر  
عصری و زمانی باید حجتی از حجهای خدا باشد لیکن چرا طریقه الهیه بران قرار گرفته  
است که در یک عصر پیغمبری بفرستد و بعد از او اوصیاء او را تا زمان پیغمبری دیگر  
که از انبیاى اولو العزم باشد و سبب چیست که بعد از هر پیغمبری پیغمبر دیگر مبعوث نمی کند  
که احتیاج بامام مطلقا نباشد و جواب این شبهه آنست که هر گاه پیغمبری که بعد از  
پیغمبر سابق مبعوث میشود بر همان دینی باشد که پیغمبر سابق آورده است و این پیغمبر  
لاحق حامی و ناصر او باشد این فی الحقیقه خلیفه او خواهد بود و مانخواهیم از خلیفه  
مگر این معنی را بلی بعضی از خلفاء بازنهی میباشند و بعضی امام و رتبه امامت  
بالا از نبوت است و اگر پیغمبر لاحق بر دین سابق نباشد بلکه دین او مخالف دین  
اول باشد و شریعت او ناسخ شریعت پیغمبر سابق باشد لازم میاید که همیشه در عالم  
فساد و مرج و مرج و قتل و جدال باشد زیرا که اگر همیشه در عالم بعد از هر پیغمبری  
پیغمبر دیگر مبعوث شود که دین او ناسخ دین پیغمبر اول باشد و بمجرّد رفتن  
آن پیغمبر نانی بلا نصل هم پیغمبر دیگر مبعوث شود که شریعت او ناسخ شریعت پیغمبر  
ثانی باشد و هم چنین بالغاً ما بلغ لازم می آید که تا مردم میروند بیک دین و شریعتی  
قرار گیرند و احکام و شرائع را فرا گیرند ایشانرا تکلیف بدین و شریعتی دیگر  
و آئین و طریقتی علیحده نمایند و در این صورت هرگز دینی استوار و محکم نخواهد



شد و مردم را ملکه و رسوخ در يك قسم از طاعات و كالات بهم نخواهد رسید  
با وجود اینکه برگشتن مردم از دین و تشریعی کمال معصوبت و اشکال دارد و تا منجر  
بقتل و جدال نشود اینجانی ممکن نیست هم چنانکه معلوم میشود از بهشت هر پیغمبری  
که از انبیاء اولی العزم باشد که بجه مرتبه قتل و جدال کرده است تا جمعی را که دین  
و آیین داشته اند از انطریق برگردانیده است پس هر گاه بمجرد فوت هر پیغمبری  
پیغمبری دیگر بیاید که مردم را از شریعت پیغمبر سابق منع کند و بشریعت علایحده  
امر نماید لازم می آید که دائما در عالم نزاع و فساد باشد و مردم هرگز در طاعات و  
استکمال نباشد و اینجانی مخالف صلاح نظام عالم است (شبهه دوم) آنست که هر گاه  
صلاح و نظام عالم در آن باشد همیشه حاجتی از خدا باشد و بدون اولطف محض و  
فیض مطلق باشد اینجانی در او وقتی است که آن حاجت ظاهر و هویدا باشد که رتق  
و فتق امور را بکند و مردم در امور دنیا و دین خود در جوع و یابان کنند اما هر گاه ظاهر  
نباشد و مردم متمکن از ادراک خدمت او نباشند هم چنانکه در امثال این زمان مجرد  
وجود او چه فایده خواهد داشت و چگونه صلاح نظام عالم و لطف نسبت به بنی آدم  
بعمل خواهد آمد و جواب این شبهه آنست که فواید بودن حجت الهی بر روی زمین  
بیفایت و منافع وجود او بی نهایت است یکی آنست که مردم امور خود را از او تحقیق  
نمایند و در ظاهر رتق و فتق امور عالم را بکنند و این فایده در وقتی است که ظاهر باشد و  
فواید بسیار هست در اصل وجود او بر روی زمین اگر چه غایب باشد یکی آنکه  
حدیث قدسی وارد شده است که خدای تعالی میفرماید که من گنجی بودم مخفی پس  
دوست داشتم که مرا بشناسند پس انسان را خلق کردم تا من شناخته شوم پس از این  
خبر قدسی اثر معلوم میشود که باعث بر ایجاد انسان معرفت خداوند دیا نیست و  
باید در میان بنی نوع انسانی کسی باشد که معرفت الهی که او حقه از برای او حاصل شده  
باشد تا مضمون این حدیث بعمل آید و حصول معرفت الهی که او حقه بغیر از رتبه نبی

یا امام رتبه دیگر نباشد پس باید همیشه روی زمین از حجت الهی خالی نباشد تا حامل  
معرفت او در میان مردم باشد (دوم) از فواید وجود حجت خدا بر روی زمین  
اگر چه غایب باشد آنست که مجرد بودن اولطف و فیض است از برای مردم زیرا که  
وجود او بر روی زمین باعث نزول برکات و خیرات است و مقتضی دفع بلیات و  
افات است و سبب قات تسلط شیاطین جن و انس است بر بلاد و موجب عدم استیلا  
غولان مردم فریبست بر عباد و از اینجهت است که از اخبار اهل بیت طاهرين صلوات الله  
علیهم اجمعین رسیده است که اگر روی زمین از حجت الهی خالی باشد هر اینه زمین  
با اهل او فرو میرود و توضیح اینمقال آنست که جناب الهی بسبب مصالحی چند  
شیاطین را ایجاد کرده است و ایشانرا فی الجملة تسلطی بر بنی آدم داده است و هر  
چند بر جماعتی تسلط شیاطین و آثار ایشان زیادتر شود عنایت الهی بیشتر از ایشان  
منقطع میشود و هر جماعتی تسلط و آثار شیاطین در میان ایشان کمتر باشد عنایت الهیه  
بیشتر شامل احوال ایشان میباشد و شکی نیست که حجت الهی نقطه تقابل و ضد  
مقاوم و آثار هر يك و نقیض هر يك نقیض و آثار دیگری است و از دید آثار هر يك  
باعث نقصان آثار دیگری میشود و هم چنانکه آثار رئیس شیاطین بجمیع عالم میرسد  
هم چنین آثار رئیس موحدین که حجت الهی است بکل عالم میرسد و هم چنانکه آثار او  
روی زمین را ظلمانی میکند و آثار حجت خدا روی زمین را نوارنی میکند و بالجملة  
وجود حجت الهی بر روی زمین مقاومت با جنود شیاطین است و باین جهت آثار  
ظلمت ایشان بر روی زمین کمتر حاصل میشود و عنایت و برکات الهی بیشتر نازل میشود و  
اگر حجت خدا بر روی زمین نباشد و هیچ مقاومتی در برابر شیاطین نباشد ظلمت جمیع  
زمین را فرو گیرد و هر گاه چنین شود بلر قطع عنایت و برکات الهیه میشود و اینجانی را  
کسی که فی الجملة در نفس او صفا و ضیاء باشد در کمال آسانی ادراک بلکه مشاهده میکند  
(سیم) از فواید وجود امام علیه السلام اگر چه غایب باشد آنست که غیبت او از اکثر



مردم است اما جمعی بخدمت او میرسند غوامض امور خود را از او تحقیق میکنند و چنانچه جمیع مردم اتفاق بر خطا کنند ایشان را بفحوی از انجا بر میگردداند اگر چه برایشان معلوم نشود پس معلوم شده که هم چنانکه در ظهور امام فواید میباشد در مجرد بودن او هم اگر چه غایب از جمعی باشد فواید میباشد اگر چه فواید ظهور او بیشتر است و غایب شدن او با وجود اینکه ظهور اصلاح بحال عباد است باعتبار عدم قابلیت مردم است و توضیح اینکلام آنست که در مبدء فیاض بخی نمیشد بلکه آنچه اصلاح بحال عباد است جناب اقدس الهی بعمل می آورد لیکن چون هر ماده قابلیت رتبه نبوة و امامت ندارد بلکه باید فلك دورانی چند بکند تا ماده بهم رسد که قابل این امر خطیر باشد پس هر گاه حجتی از خدا ظاهر شود و در علم الهی ظاهر باشد که بعد از او حجتی بهم نخواهد رسید و ماده قابل این امر موجود نخواهد شد و مردم انصرم به باعتبار نقصان و جهلی که دارند قابلیت ظهور انحجرت را در مدت طوبله ندارند باعتبار اینکه گاهست که در صدد قتل و جدال با او در آیند لهذا جناب الهی او را از نظر مفسدان غایب میگردداند تا روی زمین از حجت الهی خالی نباشد و از انچه مذکور شد دلیلی عقلی بر اثبات وجود حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیهم ظاهر شد انشاء الله تعالی بعد از این دو فصل اثبات از ادله نقلیه هم ذکر خواهیم نمود بخوی که شبهه از جهة کسی باقی نماند و اهل سنت که میگویند که بر خدا عقلا واجب نیست تعیین امام بلکه بتقل و اجابت بر مردم که نصب امام بکنند و دلائل ایشان آنست که چون بعد از وفات پیغمبر ص صحابه دفن پیغمبر را ص که اهم و اجابت بود گذاشتند و اجماع کردند و رفتند ابو بکر را از برای خلافت نصب کردند و اجماع مسلمین حجت است پس از اجماع معلوم میشود که خلافت واجب بود و این کلام در غایت سخنان و رکاکت است زیرا که اجماعی که ایشان میگویند حجت است در وقتی که جمیع رؤسای دین بلکه کافه مسلمین اتفاق کنند با وجود اینکه در آن

اجماع علی ابن ابیطالب علیه السلام و حسنین و سامان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی دیگر داخل نبودند با وجود اینکه اگر دلیل ایشان همین اجماع باشد در وقت وفات هنوز اجماعی نشده بود چگونه اهم و اجابت را ترك کردند بلی اگر پیش از وفات پیغمبر ص اجماع میشد سخن ایشان صورت میداشت و اگر ترك کردن دفن پیغمبر و رفتن از جهت نصب خلیفه مستند بدلیلی دیگر بود اگر اندلیل دلیلی عقلی است این خلاف مذهب ایشانست زیرا که ایشان میگویند عقل حکم بوجوب نصب امام نمی کند و اگر دلیل نقلیست که غیر از اجماع باشد مثل اینکه حدیث بایشان از پیغمبر ص رسیده باشد مابه حدیث کذابی که نقل بشود اکتفا نمیکنیم و حال اینکه ایشان خود هم ادعای اینمندی را نمیکند (۵)

(فصل دوم) در اینکه اثبات امامت از اصول دین است و این در کمال ظهور است زیرا که دانستی که بقای دین بی موقوف است بر وجود امام علیه السلام که اگر بعد از پیغمبر ص خلیفه نباشد دین او مستقر نمیشود و شکی نیست که چنین امری عمده اصول دین است و حدیثی هم که از پیغمبر ص رسیده است و شیعه و سنی جمعا او را قبول دارند و در کتب فریقین بطریق متعدده رسیده است دال بر اینمندی است و انحدیث اینست که کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مردن او مثل مردن اهل جاهلیت خواهد بود و از جمله عجایب زمان و غرایب دور است که اهل سنت با وجود اینکه امامت را از فروع دین میدانند کمال عداوت و بغض با شیعه دارند بلکه بسیاری از ایشان حکم بمباح بودن قتل و اسیری ایشان میکنند و آيا هر گاه امامت از فروع دین باشد فرق خواهد داشت با سایر مسائل خلافیه فروعیه ایشان که هر يك از رؤساء اربعه ایشان بایکدیگر خلاف دارند پس هر گاه مخالف در امامت با ایشان واجب القتل باشد و مستوجب بغض و عداوت باشد باید خفیه و شافیه و مالکيه و حنابله را واجب القتل دانست و با ایشان کمال بغض و عداوت و عناد داشته باشند



مردم است اما جمعی بخدمت او میرسند غوامض امور خود را از او تحقیق میکنند و چنانچه جمیع مردم اتفاق بر خطا کنند ایشان را بفحوی از انجا بر میگردداند اگر چه برایشان معلوم نشود پس معلوم شده که هم چنانکه در ظهور امام فواید میباشد در مجرد بودن او هم اگر چه غایب از جمعی باشد فواید میباشد اگر چه فواید ظهور او بیشتر است و غایب شدن او با وجود اینکه ظهور اصالح بحال عباد است باعتبار عدم قابلیت مردم است و توضیح اینکلام آنست که در مبداء فیاض بخی نمیشد بلکه آنچه اصالح بحال عباد است جناب اقدس الهی بعمل می آورد لیکن چون هر ماده قابلیت رتبه نبوة و امامت ندارد بلکه باید فلك دورانی چند بکند تا ماده بهم رسد که قابل این امر خطیر باشد پس هر گاه حجتی از خدا ظاهر شود و در علم الهی ظاهر باشد که بعد از او حجتی بهم نخواهد رسید و ماده قابل این امر موجود نخواهد شد و مردم انصر همه باعتبار نقصان و جهلی که دارند قابلیت ظهور انحجرت را در مدت طوبه ندارند باعتبار اینکه گاهست که در صدد قتل و جدال با او در آیند لهذا جناب الهی او را از نظر مفسدان غایب میگرداند تا روی زمین از حجت الهی خالی نباشد و از آنچه مذکور شد دلیلی عقلی بر اثبات وجود حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیهم ظاهر شد انشاء الله تعالی بعد از این دو فصل اثبات از ادله نقلیه هم ذکر خواهیم نمود بخوی که شبهة از جهة کسی باقی نماند و اهل سنت که میگویند که بر خدا عقلا واجب نیست تعیین امام بلکه بنقل و اجابت بر مردم که نصب امام بکنند و دلیلی ایشان آنست که چون بعد از وفات پیغمبر ص بحاجه دفن پیغمبر را ص که اهم واجب بود گذاشتند و اجماع کردند و رفتند ابو بکر را از برای خلافت نصب کردند و اجماع مسلمین حجت است پس از اجماع معلوم میشود که خلافت واجب بود و این کلام در غایت سخانت و رکاکت است زیرا که اجماعی که ایشان میگویند حجت است در وقتی که جمیع رؤسای دین بلکه کافه مسلمین اتفاق کنند با وجود اینکه در آن

اجماع علی ابن ابیطالب علیه السلام و حسنین و سامان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی دیگر داخل نبودند با وجود اینکه اگر دلیل ایشان همین اجماع باشد در وقت وفات هنوز اجماعی نشده بود چگونه اهم و اجباب را ترك کردند بلی اگر پیش از وفات پیغمبر ص اجماع میشد سخن ایشان صورت میداشت و اگر ترك کردن دفن پیغمبر و رفتن از جهت نصب خلیفه مستند بدلیلی دیگر بود اگر اندلیل دلیل عقلی است این خلاف مذهب ایشانست زیرا که ایشان میگویند عقل حکم بوجوب نصب امام نمی کند و اگر دلیل نقیضت که غیر از اجماع باشد مثل اینکه حدیث بابشان از پیغمبر ص رسیده باشد مابه حدیث کذابی که نقل بشود اکتفا نمیکنیم و حال اینکه ایشان خود هم ادعای اینمندی را نمیکند (۰)

(فصل دوم) در اینکه اثبات امامت از اصول دین است و این در کمال ظهور است زیرا که دانستی که بقای دین بی موقوف است بر وجود امام علیه السلام که اگر بعد از پیغمبر ص خلیفه نباشد دین او مستقر نمیشود و شکی نیست که چنین امری عمده اصول دین است و حدیثی هم که از پیغمبر ص رسیده است و شیعه و سنی جمیعاً او را قبول دارند و در کتب فریقین بطریق متعدده رسیده است دال بر اینمندی است و انحدیث اینست که کسی که بمیرد و امام زمان خود را شناسد مردن او مثل مردن اهل جاهلیت خواهد بود و از جمله عجایب زمان و غرایب دورانست که اهل سنت با وجود اینکه امامت را از فروع دین میدانند کمال عداوت و بغض باشیعه دارند بلکه بسیاری از ایشان حکم بمباح بودن قتل و اسیری ایشان میکنند و آیا هر گاه امامت از فروع دین باشد فرق خواهد داشت با سایر مسائل خلافیه فروعیه ایشان که هر يك از رؤساء اربعه ایشان بایکدیگر خلاف دارند پس هر گاه مخالف در امامت با ایشان واجب القتل باشد و مستوجب بغض و عداوت باشد باید حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنابلره را واجب القتل دانست و با ایشان کمال بغض و عداوت و عناد داشته باشند



بلی اگر شیعه ایشانرا عداوت داشته باشد صحیح خواهد بود نظر باینکه شیعه امامت را از اصول دین میدانند و حقیقت امر این است که چون مذهب اهل سنت مذهبی است غیر مستند بکلام خدا و رسول و امری است من غندی و لهذا بنای امور ایشان مطمئن بر جانی نیست (۵)

(فصل سیم) در اینکه در امامت عصمت شرط است و اشراط عصمت در امام کمال و وضوح است زیرا که معلوم شد که رتبه امامت مثل رتبه نبوت است پس جمیع ادله که دلالت بر عصمت نمی میکنند بعینه دلالت بر عصمت امام هم میکنند و چگونه میتواند شد که امام معصوم نباشد و خطا کار باشد و حال اینکه او حافظ شریعت شرایع الهیه و ناصر نوایس نبویه است و هرگاه خطا از او سرزند و خود مخالفت شریعت را بکند چگونه حافظ شریعت خواهد بود و ایضا احتیاج مردم بامام بجهت اینست که چون جایز است که از ایشان خطا در علم و عمل سرزند باید کسی باشد تا ایشانرا از خطا محافظت کند پس هرگاه امام ایشان جایز الخطا باشد او هم محتاج بامام دیگر خواهد بود او هم اگر جایز الخطا باشد محتاج بامام ثالث خواهد بود و همچنین الی غیر الیه خواهد رفت و بجائی نخواهد رسید پس باید که امام کسی باشد که معصوم باشد و جایز الخطا نباشد و ایضا اگر امام معصوم نباشد و از او خطا سرزند بد حال تر از جمیع رعیت خود خواهد بود زیرا که او اعلم و اعز و قریب تر از جمیع رعیت است و فساد خطیئات و معاصی در نزد او ظاهر تر است و باوجود این هرگاه مرتکب خطا شود بدتر از همه خلایق خواهد بود زیرا که خطا از عالم قبیح تر است از جاهل و از اعلم فاحش تر است از غیر اعلم و ایضا امام هرگاه جایز الخطا باشد و از او خطائی و معاصی صادر شود باید انکار بر او نمود و در ان خطا قول او را رد نمود و حال اینکه امام در همه امور واجب الاطاعت است همچنانکه خدای تعالی میفرماید

وَاطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ یعنی اطاعت کنید خدا و رسول او را و صاحبان امر از شما و مراد از صاحبان امر خلفاء و ائمه اند بالا اتفاق پس رد قول او و اطاعت مطلقه بایکدیگر جمع نمیشوند پس باید امام معصوم باشد و خطا از او سرزند و ادله بر این مطلب بحدت و حصر است ولیکن آنچه ماذکر کردیم از برای اولی البصائر کافی است

فصل چهارم در اثبات اینکه امام باید افضل از جمیع رعیت باشد و دلیل بر این مطلب آنست که اگر امام افضل از رعیت نباشد یا مساوی خواهد بود با بعضی رعایا و این باطلست زیرا که ترجیح احد متساویین بر دیگری جایز نیست یعنی فاعل مختار دو چیز را که نسبت باو مساوی باشد احدهما را ترجیح نمیدهد بلکه باید وجه رجحانی از برای یک کدام بهر دستاورد را ترجیح بدهد و این معنی باوجود اینکه در کتب عقلیه بادل قاطعه قطعیه ثابت شده است امریست در کمال وضوح که هر عاقلی بالبديهه میداند و احتیاج بدلیل ندارد و یا بعضی از ایشان افضل از او خواهد بود و این هم باطل است زیرا که عقل حکم می کند بقیح ترجیح مرجوح و از این جهت است جمیع عقلاء متفق اند بر طلاق ترجیح مرجوح و بادل قاطعه این معنی را اثبات کرده اند و باوجود اینکه بدیهی است و احتیاج بدلیل ندارد و حال اینکه تقدیم غیر افضل بر افضل مخالف صریح قرآن است همچنانکه جناب الهی میفرماید اَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آیا کسیکه هدایت میکند مردم را بحق سزاوارتر است که پیروی کرده شود یا کسیکه خود هم هدایت نمیشود تا اینکه دیگری را هدایت کند پس چه می شود که شما نمی فهمید و چگونه حکم



میکند و در جائی دیگر میفرماید که هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَى الْأَلْبَابِ یعنی ای ماسا ویند جماعتیکه میدانند با جماعتیکه نمیدانند این است و جز این نیست که متذکر میشوند صاحبان عقلا پس ثابت شد که امام باید افضل از جمیع رعیت باشد

فصل پنجم در اثبات اینکه امام باید منصوص باشد و تعیین او در دست مردم نیست بلکه باید او را خدا و رسول تعیین کنند و بر این مطلب دلیل بسیار است لیکن ما بچند دلیل اکتفا میکنیم

دلیل اول اینکه دانستی که در امام عصمت شرط است و شکی نیست که عصمت امریست مخفی که مردم نمیتوانند بر او مطلع شوند پس باید تعیین او در دست کسی که اطلاع بر امور مخفی و علم باشیاء باطنیه داشته باشد و این معنی منحصر است در خدا و رسول او دلیل دوم اینکه هرگاه نصب امام در دست مردم باشد عزل او هم در دست ایشان خواهد بود پس لازم می آید که هر وقت خلاف توقع مردم از امام بعمل آید قدرت داشته باشند که او را عزل کنند و این معنی مخالف رتبه امام است سیم اینکه هر که تأمل کند در طریقت و سیرت حضرت فخر الدین صلی الله علیه و آله یقین میکند که محالست که از دنیا رحلت کند و تعیین خلیفه نکند و چگونه این میتواند شد و حال اینکه پیغمبری که رافت و خیر خواهی او نسبت بامت بخوی باشد که جمیع کلیات و جزئیات از برای ایشان بیان کند حتی امور متعاقبه بیت الخلا چگونه نصب خلیفه از برای ایشان نمیکند و حال اینکه او از اهم مقاصد و مطالب است و هیچ امری از برای انتظام امور ایشان اصاح از او نیست چهارم اینکه دانستی که شیعه و سنی هر دو متفق اند که امامت عبارت است از ریاست عامه مسلمانان در امور دین و دنیای ایشان بر سبیل نیابت و خلیفگی از جانب پیغمبر

و شکی نیست که خلیفه بودن شخصی از برای دیگری و قیست که اندیگری انشخص را خلیفه کند و هرگاه دیگران او را خلیفه کنند صادق نخواهد آمد که او خلیفه انشخص است پس خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی خلیفه او خواهد بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را خلیفه کند و هرگاه امت او را خلیفه کنند صادق نخواهد آمد که او خلیفه پیغمبر است و این معنی را ابو قحافه پدر ابوبکر هم بر خورد هم چنانکه مشهور است که در وقتی که ابوبکر را خلیفه کردند ابوبکر نامه بپدر خود که ابو قحافه بود نوشت که بیان مضمون که این نامه است از خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسوی ابی قحافه اما بعد بدرستی که مردم راضی بخلافت من شدند پس امروز من خلیفه خدایم و اگر تو بسوی من بیائی از برای تو خوب خواهد بود پس ابو قحافه نامه را که خواند بر سولی که نامه را برده بود گفت چه منع کرد مردم را از خلافت علی علیه السلام رسول گفت که علی علیه السلام کم سن بود و بسیار از بزرگان قریش و غیر قریش را کشته بود و ابوبکر اسن از علی علیه السلام بود بیان جهت او را خلیفه کردند ابو قحافه گفت اگر امر امامت و خلافت بسن است من در سن بزرگترم از ابوبکر پس من سزاوارترم بدرستی که ظلم بر علی علیه السلام کرده اند و حق او را غصب کرده اند در حضور ما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه السلام بیعت کرد و ما را امر کرد که باو بیعت کنیم پس ابو قحافه جواب نامه ابوبکر را نوشت باین مضمون که نامه تو بمن رسید و با قسم مضمون آن نامه را ای مرد احق بعض از آن فیض بعض دیگر است یکبار میگویی خلیفه خدا و یکبار خلیفه رسول و یکبار میگویی که مردم بمن راضی شده اند پس او را از این امر شنیع بسیار منع کرد (فصل ششم) در اثبات اینکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام و امام المسلمین علی بن ابیطالب علیه السلام وصی و خلیفه بلا فصل حضرت خاتم المرسلین است بدان ای طالب سعادت دارن که باده قاطعه و



براهین ساطعه معلوم شد که در خلیفه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عصمت و افضلیت و منصوص بودن از جانب خدا و رسول شرطت و این هر سه شرط در علی بن ابیطالب علیه السلام موجود است و در غیر او موجود نیست و مع ذلك از آنحضرت معجزات و کرامات و خوارق عادات صادر شده است که از غیر بی و امام نمیتواند صادر شد و با وجود اینها غیر آنحضرت که خلفاء ثلاث باشند اموری چند سرزده است که مخالف رتبه امام و خلافت است لهذا ما در این فصل باین پنج طریق اثبات میکنیم که امامت منحصر آنحضرت است هر چند یک طریق هم کافی است لیکن هر پنج طریق را ذکر میکنیم تا بر طالبان هدایت معلوم شود که این امر قابل تشکیک نیست و انکار منکرین را غیر از تعصب و عناد اصلا دلیلی نیست اول از طریق عصمت میگوئیم احدی از عقلاء و ارباب فهم شبهه در عصمت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه ندارند بچند وجه ( اول ) اینکه دانستی که در امامت عصمت شرط است و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم امر امامت دایر است میان علی و عباس و ابوبکر و احدی از خاصه و عامه ادعای عصمت از برای عباس و ابوبکر نکرده است و همه فرق متفقند بر عدم عصمت عباس و ابوبکر پس عصمت منحصر در آنحضرت خواهد بود ( دوم ) اینکه انادی و دشمنان آنحضرت در غایت کثرت و عداوت ایشان نسبت بان عالیشان در نهایت شدت بود و دائم در صدد معایب آنحضرت و همیشه در جستجوی مثالب او بودند و در اظهار عیب او کمال جد و اهتمام داشتند و مع ذلك هیچ صفت ناخوشی از آنحضرت نقل نکرده اند بلکه دوستان و دشمنان او همه متفق اند که هرگز از آنحضرت خطائی در علم و عمل سرزد و شکی نیست که این معنی نمیتواند شد مگر اینکه ملکه عصمت حاصل شود ( سیم ) از ادله عصمت آیه تطهیر است که باتفاق عامه و خاصه در شان عالیشان آل عباس صلوات الله علیهم نازل شده است و آیه مبارکه این است که انما یرید الله لیزهبن عنکم الرجس

اهل البیت و بطهرکم تطهیراً یعنی این است و جز این نیست که اراده دارد خدا بر دوازده شما ای اهل بیت هر رجس ظاهری و باطنی را و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی کامل و الف و لامی که در رجس است یا از برای جنس است یا استغراق و در هر صورت افاده عموم میکنند پس شامل رجس ظاهری و باطنی خواهد بود و رجس عبارت است از قذارت و جرکی پس بمقتضای آیه مبارکه ایشان از هر قذارت ظاهری و باطنی پاک خواهند بود و قذارت باطنی نیست مگر معصیت و علمای فریقین بطرق متعدده ذکر کرده اند نزول این آیه اختصاص به پنج تن آل عباد دارد و احتیاج بذکر طرق شیعه نیست لیکن دوسه طریق از کتب اهل سنت ذکر می کنیم از برای اتمام حجت از انجمله بخاری و مسلم که از اعظم اهل سنت بوده اند هر یک در صحیح خود از عایشه نقل کرده اند که عایشه میگفت روزی در وقت صبح پیغمبر صیرون آمد و عبائی که از موی سیاه بود بر دوش مبارک آنحضرت بود ناگاه حضرت امام حسن ۳ داخل شد پس حضرت رسول ص اورا داخل در عبا کرد پس حضرت امام حسین ۳ داخل شد پس حضرت رسول ص اورا هم داخل در عبا کرد و بعد از آن حضرت فاطمه ۳ داخل شد و اورا هم داخل در عبا کرد پس حضرت امیر ۳ داخل شد و اورا هم داخل در عبا کرد بعد از آن این آیه مبارکه تطهیر بر ایشان خواند و از انجمله ثعلبی که از رؤسای مفسرین اهل سنت است از ابوسعید خدری روایت کرده است که حضرت پیغمبر فرمودند که این آیه در شان پنج نفر نازل شده است در شان من و علی و حسن و حسین و فاطمه صلوات الله علیهم اجمعین و از انجمله احمد حنبل از ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت حضرت رسول ص در خانه من بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و برمه که دران برمه حریره بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند بفاطمه که بخوان شوهر و دو بر سر خود را پس حضرت امیر المؤمنین باحسین آمدند و نشستند و ازان حریره خوردند آیه تطهیر نازل شد پس حضرت پیغمبر ص ایشانرا داخل در عبای خود کرد



و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوند ایشان اهل بیت و خاصان من اند پس زایل کن از ایشان هر رجسی را و پاک گردان ایشان را ام سلمه میگفت من سر خود را داخل حجره کردم و عرض کردم یا رسول الله منم باشا خواهم بود یعنی داخل در اهل بیت خواهم بود حضرت دو مرتبه فرمود امر تو بخیر است اما طریق افضلیت علی ابن ابیطالب <sup>ع</sup> از آن ظاهر تر و واضح تر است که محتاج بدلیل و بیانی باشد و اشریت اسد الله الغالب از آن باهر تر و لایح تر است که افتقار به بینة و برهانی داشته باشد دشمنان او از راه بغض و کینه سی تمام در اخفاء فضایل او داشتند و دوستان او از روی خوف و تقیه جد و اهتمام در عدم اظهار محاسن او نمودند و با وجود این مناقب و مائر او جمیع خافقین را فرو گرفته و محامد و مفاخر او کل ثقلین را احاطه کرده است کتب و اساطیر مخالف و موافق بتعداد کلمات و کرامات او ناطق و وزیر و طوایمیر مبعال و محق بر احصاء معجزات و خوارق عادت او متفق کدام کتابی است که مزین بلثالی مدایح و فضایل او نیست و کدام دفتر است که موشح بجواهر مکارم و فواضل او نه مصنفی را ندیده ام که محتوی بر ذکر صفات حمیده او نباشد و مؤلفی را بر نخورده ایم که منظوم بر نقل خصال پسندیده او نباشد و ابی الحدید که از اکابر اهل سنت است گفته است که فضایل انجناب بحدیست که متعرض ذکر و بیان او گردیدن سباحتست چگویم در شان کسی که دشمنانش اقرار و اعتراف بفضائل او نموده اند و خصمان او انکار فواضل او نمیتوانند نمود و بنی امیه با وجود آنکه شرق و غرب ظلم را مالک شدند و غایت سعی در اطفای نور او کردند و احادیث بسیار در اظهار عیب و بدی او وضع کردند و در مناظر لعن بر آنحضرت کردند و شیعیان و محبان او را بعضی را قتل و غارت و برخی را حبس نمودند و مرد مرا از روایت فضایل او منع شدید نمودند حتی حرام کردند بر مردم که نام آن بزرگوار را بر زبان جاری کنند و هر چند ایشان در این بیشتر سعی کردند نام او بیشتر بلند شود و فضایل او بیشتر منتشر گردید و قدر او رفیع تر شد

مانند مشک که هر چند او را مخفی کنند بویش مخفی نمیشود و مثل آفتاب که بکم دست پنهان نمیشود و مثل روز روشن که اگر یک چشم که کور باشد او را نمیند چندین چشم دیگر او را مشاهده میکنند و باز این ابی الحدید در جواب شخصی از اهل سنت که طعن بر حضرت زده است که او بسیار تعریف خود را کرده است گفته است که اتفاق همه فصحاء است که آنحضرت افسح جمیع فصحاء و بلغاء عالم بوده است و هر گاه آنحضرت بان فصاحت و جمیع فصحاء عالم جمع شوند قدرت ندارند که عشری از اعشار فضایل آنرا بیان کنند و اهل سنت هم اکثر در افضلیت حضرت امیر المؤمنین <sup>ع</sup> حرفی ندارند و میگویند که آنحضرت در کلمات نفسانیه و جسمانیه و سایر امور افضل بود از جمیع صحابه لیکن بعضی میگویند که خلفاء ثلاثه افضلند از علی علیه السلام یعنی دیگر و آن معنی اینست که ثواب ایشان بیشتر از ثواب علی است و نمیدانم این معنی از کجا بایشان رسیده است و دلیل ایشان بر این مطلب چیست با وجود اینکه زیادت ثواب بقدر زیادت علم و عمل میباشد و بالجمله بعد از تتبع معلوم میشود که افضلیت آنحضرت در نزد شیعه و سنی بلکه غیر فرق اسلام از یهود و نصاری هم ثابت است و اما اول احادیثی چند که شیعه و سنی هر دو در فضیلت آنحضرت نقل کرده اند ذکر می کنیم و بعد از آن تعداد هر یک از فضایل را بتفصیل ذکر می کنیم و میرسانیم که آنحضرت در هر فضیلتی افضل و مرشد جمیع ارباب فضایل بود و چون بنای این رساله بر اختصار است ما بچند حدیثی اکتفا میکنیم و کسی را یاری آن نیست که تواند احصاء جمیع فضایل و کلمات آنحضرت را بکند زیرا که علمای فریقین در فضایل او مصنفات پرداخته اند و مؤلفات ساخته اند و مع ذلک عشری از اعشار و اندکی از بسیار را نقل نکرده اند و همین اهل سنت با وجود تعصب هیچ چیز را در کتابهای خود بیشتر از فضایل آن حضرت نقل نکرده اند (۰)

( حدیث اول ) خوارزمی که بزرگان اهل سنت است روایت کرده است که حضرت



رسول ص فرمودند که خدا برادر من علی را اینقدر فضایل عطا کرده است که نمیتوان احصاء نمود پس هر که ذکر کند فضیلتی از او را و اقرار باو داشته باشد خدا گناهان او را میامرزد و کسی که فضیلتی از او را بنویسد تا اثر از آن نوشته باقی باشد ملائکه از برای او استغفار میکنند و کسی که فضیلتی از او را بشنود گناهان را که پیش از شنیدن مرتکب شده است خدا میامرزد و کسی که نظر کند بفضیلتی از فضایل آنحضرت خدا تعالی میامرزد گناهانی را که آن شخص مرتکب شده است و بعد از آن فرمودند که نظر کردن بر روی علی عبادتست و قبول نمیکند خدا ایمان کسی را مگر بدوستی علی علیه السلام و بیزاری جستن از دشمنان او (۰)

(حدیث دوم) باز خوارزمی روایت کرده است که حضرت پیغمبر ص فرمودند که اگر همه درختان قلم شوند و همه دریاها مرکب شوند و همه جفیان حساب کنند شوند و همه افراد انسان نویسنده شوند قدرت بر احصاء فضائل علی علیه السلام ندارند (حدیث سیم) ابن معاذی شافعی که از اعظم و اکابر سنیا است در کتاب مناقب خود از ابو ایوب انصاری روایت کرده است که در وقتی که جناب پیغمبر ص بیامرشد حضرت فاطمه علیه السلام بیادت او رفتند و حضرت رسول ص بسیار ضعیف و نفاقت داشتند پس حضرت فاطمه علیها السلام که پدر خود را بان حالت مشاهده نمود شروع کرد در گریه کردن که حضرت پیغمبر ص باو فرمود که ای فاطمه بدرستی که خدای تعالی ابتدا نظر کرد بر روی زمین و پدر تو را از اهل زمین برگزید و او را پیغمبر کرد و در مرتبه دوم نظر کرد بر اهل زمین شوهر تو را برگزید پس وحی کرد بمن که تو را باو تزویج کنم و او را وصی خود کنم ای فاطمه آیامیدانی که بسبب کرامت تو در نزد خدا تو را بکسی تزویج کرد که بزرگترین مردم است از جهة علم و حلم و ایمان (۰)

(حدیث چهارم) احمد خلیل در مسند خود در کتاب فضایل اصحابه و ابراهیم

حافظ در کتاب حلیۃ الاولیاء نقل کرده اند که حضرت رسول ص علی را مخاطب بپرسوب المؤمنین مینمود و میسوب پادشاه زنبور است و مراد این است که آنحضرت پادشاه و پیشوای مؤمنان است (۰)

(حدیث پنجم) که عامه و خاصه نقل کرده اند که حضرت رسول ص روزی بحضرت امیر علیه السلام فرمودند که اگر خوف اترا نمیداشتم که امت من در حق تو بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه میگفتم در شان تو چیزی را که بعد از آن هر گروهی که گذر کنی خاک قدم تو را بردارند و بقیه آب دست تو را بگیرند ولیکن بس است که من از تو ام و تو از من و تو وارث من و من وارث تو ام و تو از من بمنزله هروی نسبت بموسی (۰)

(حدیث ششم) در کتاب جامع الاصول از صحیح ترمذی که از کتابهای معتبره اهل سنت است از انس روایت کرده است که در وقتی که جناب پیغمبر ص در میان اصحاب برادری قرارداد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت رسول ص عرض کرد یا رسول الله در میان اصحاب برادری قراردادی و مرا با کسی برادر نکردی حضرت فرمودند یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و ایشان کفو تو نیستند و شکی نیست که این حدیث صریح است در افضلیت آنحضرت از جمیع صحابه و احادیث دالّه بر افضلیت آنجناب در کتب فریقین بیحد و حصر است و چون این رساله در نهایت اختصار است بهمین قدر اکتفا شد اما تفصیل آنکه آنحضرت در هر یک از آنچه فضیلت بر انصاف آید اشرف از همه امت بود در جمیع فضایل مرشد از همه طوایف بود بیانش آنست که مراد از فضایل هر صفتی است که صاحب آن صفت در نزد مردم مستوجب مدح و در نزد خدا مستوجب ثواب باشد و این صفات یا صفات داخله است که متعلق بذات آن شخص است یا صفات خارجه است که داخل ذات نیستند بلکه باعتبار امور خارجه است و صفات داخله بر دو قسم است (۰)



(اول) صفات نفسانیه اند که متعلق بنفس است و چون نفس صاحب دو قوه است یکی قوه فکری و نظری که ادراک اشیاء بان قوه میکند و یکی قوه عملی که بان کسب اخلاق حسنه و ترک اخلاق ذمیه را میکند لهذا صفات نفسانیه بر دو قسم است صفاتی که متعلق اند بقوه عملی چون علم و ادراک و صفاتی که متعلق اند بقوه عملی چون شجاعت و سخاوت و توکل و اعتماد و ضار و غیرها (۰)

(دوم) از صفات داخله صفات جسمانیه که متعلق بجسم است چون عبادت و قوه و سائر امور و صفات خارجه که دخل بنفس و جسم ندارند نیز بر دو قسم است یا باعتبار نسبت امت یا باعتبار سبب است این حصر اقسام صفاتی است که در انسان میباشد و موجب فضیلت میباشد و در جمیع این صفات از زبده موجودات بعد از فخر کائنات اشرف و افضل بود از همه بریات و تفصیل این مقال و تبیین این اجمال اینکه صفتی که متعلق است بقوه نظریه نفس اعنی صفت علم احدی از ارباب فهم و بصیرت شبهه ندارند که جمیع علوم علمای رتبه از رتبهات بحار فضل اوست و دانش همه فضلاء قطره از قطرات بحار دانش اوست و همه علوم منسوب بانحضرت و ارباب هر علمی بسبب انتساب انحضرت بایشان مفاخرت میکنند همچنانکه امام فخر رازی که از جمله متعصبین اهل سنت است اعتراف باین معنی کرده است اما علم تفسیر شکی نیست که رئیس مفسرین ابن عباس است و او شاگرد انحضرت بود و جمیع اهل سنت باین معترفند و از ابن عباس پرسیدند که نسبت علم تو بایسر عمت چگونه است گفت مثل نسبت قطره بدریا و گفت انحضرت یکشب از اول شب تا آخر شب تفسیر بام بسم الله از برای من کرد و تمام نشد اما علم قرائت انتسابش بانحضرت ظاهر و روشن است زیرا که اعظم قراء عاصم است و ابو عمرو ایشان شاگرد انحضرت بودند و اما علم صرف و نحو انتسابش بانحضرت اظهار از آنست که محتاج بیان باشد زیرا که حضرت قواعد آن علم را بابو الاسود دثلی تعلیم نمود و او را امر کرد که این علم را

تدوین کند و اما علم فقه و احادیث و مسائل و شرائع و احکام معلوم است که بنسب فقه مسلمین بر پنج مذهب است اول مذهب جعفری علیه السلام و انتساب بانحضرت علیه السلام ظاهر است دوم مذهب حنفی و واضع این مذهب ابو حنیفه است و او شاگرد حضرت صادق صلوات الله علیه بود و انتساب علوم حضرت صادق علیه السلام بحضرت امیر علیه السلام ظاهر است سیم مذهب مالکی و واضع این مذهب مالک است و او شاگرد ربیع الزری بود و او شاگرد عکرمه بود و عکرمه شاگرد ابن عباس بود و ابن عباس شاگرد انحضرت بود چهارم مذهب شافعی است و شافعی که واضع این مذهب است شاگرد مالک بود و انتساب مالک بانحضرت معلوم شد پنجم مذهب حنبلی است و احمد حنبل که واضع این مذهب است شاگرد شافعی بود و انتساب شافعی بانحضرت معلوم شد پس معلوم شد که همه فقها و محدثین منسوب بانحضرتند و آنچه دلالت می کند که انحضرت در علم شرائع و احکام افضل از جمیع امام بود حدیثی است که خاصه و عامه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه فرمودند که علی اقضاک یعنی علی در حکم کردن بهتر از همه شماست و شکی نیست که کسی که در احکام شرع بالاتر از همه کس باشد باید در علم بقواعد و اصول شرعیه بالاتر از همه باشد و مؤید این معنیست که بطریق شیعه و سنی رسیده است که حضرت امیر فرمودند که اگر من متکلم شوم هر آینه حکم خواهم کرد میانه اهل توریة بتوریة ایشان و میانه اهل انجیل بانجیل ایشان و میانه اهل زبور بزبور ایشان و میانه اهل قرآن بقرآن ایشان بخدا قسم که نازل نشده است آیه در بیان یادر صحرا یادر همواری یادر کوه سار یادر زمین یادر آسمان یادر شب یادر روز مگر اینکه من میدانم در شان که نازل شده است و از برای چه امری نازل شد اما علم کلام ظاهر است که جمیع آنچه متکلمین در کتب خود ذکر کرده اند مأخوذ از کلمات انحضرت و اولاد طاهرین او است و کسیکه اندکی تتبع داشته باشد این معنی را و ظاهر است و مع ذلك متکلمین معزله هم



منسوبند بمشایخ ایشان که حسن بصری و واصل بن عطا باشد و حسن بصری  
شاگرد آنحضرت بود و واصل بن عطا شاگرد ابوعلی جیانی بود و او شاگرد ابو  
هاشم بود و او شاگرد عبدالله بن محمد بن الحنفیه بود و او شاگرد بدرش بود و بدرش  
شاگرد امیر المؤمنین علیه السلام بود و اما متکلمین اشاعره و استاد ایشان شیخ ابو  
الحسن اشعری بود و او شاگرد ابوعلی جیانی بود و انتساب او بحضرت معلوم شد  
و اما متکلمین خوارج منسوبند بمشایخ خود و مشایخ ایشان همه شاگرد آنحضرت  
بودند و اگر چه مردود آنحضرت شدند و اما انتساب متکلمین شیعه امامیه و زیدیه  
و سایر فرق شیعه بانحضرت ظاهراست و اما علم تصوف و سلوک شبهه نیست که جمیع  
صوفیه و ارباب عرفان باین نسبت مفاخرت میکنند بلکه اعظم مفاخرت ایشان  
اینست و خرقه خود را بان جناب میرسانند همچنانکه از کلمات رؤسای ایشان شبلی  
و بایزید بسطامی و معروف کرخی و جنید بغدادی و غیرهم ظاهراست و جمعی از اعظم  
ایشان خدایم استانه اولاد طاهرین آنحضرت بودند همچنانکه بایزید بسطامی سقایی  
حضرت صادق علیه السلام بوده است و معروف کرخی در بان حضرت رضا علیه السلام  
بوده است و شارح موافق میگوید در دربان معروف و بصحت پیوسته است و اما  
سقایی بایزید یقیناً معلوم نیست و اما علم حکمت و معرفت و حقایق  
اشیاء شکی نیست بلکه رتبه آنحضرت در ادراک حکمت برتر و والاتر  
از آنست که احدی از حکماء اوایل و اواخر بتوانند غاشیه او را بر دوش کشند  
زیرا که حکمت عبارتست از علم بحقایق اشیاء بقدر طاقت بشریه و اعظم فنون  
حکمت علم الهی است که مشتمل است بر معرفت مبدء و معاد و اسرار قضا و قدر و  
نبوت و غیرها و آنچه از امور مذکوره و سایر معارف در کلمات و خطب آن والا  
جاه رسیده است عشری از اعشار در کلام احدی از حکماء اولی البراعه و اندکی از  
بسیار او در کتب هیچ يك از عرفاء و اساطین حکمت و فلسفه نیست و ایضاً غایت

قوة بشریت و نهایت طاقت انسانیة در تکمیل قوه نظریة که عبارتست از حکمت  
آنست که بمرتبه برسد که عقل بالفعل از برای او حاصل شود و عقل بالفعل آنست  
که صاحب آن همه حقایق اشیاء را بالفعل علم داشته باشد بخوبی که گویا آنها را مشاهده  
میکند و هیچیک از آنها از ذهن او زایل نشوند و اینمندی از برای آنحضرت ثابت بود  
بدو جهت (اول) اینکه جناب پیغمبر در شان او فرمودند که تو میثقی و میثقی نیست  
که من میشنوم و می بینم آنچه را که من می بینم مگر اینکه تو می بینستی و شکی نیست  
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همه اشیاء بخوبی مشاهده علم داشت پس آنحضرت  
هم باین نحو علم خواهد داشت (دوم) اینکه حضرت خود فرمودند که لو کشف  
الغطاء ما زددت یقیناً یعنی اگر پرده از میان برداشته شود یقین من هیچ زیاد نمیشود  
یعنی اشیاء را بخوبی که هستند مشاهده و علم بانها دارم و احدی از اوصیاء و قرینین  
و هیچ يك از اولیاء موحدین بزدیک این مرتبه نرسیده اند و از اینمندی دم زده اند و اما  
اعلم بحروب و اسلحه همه دانایان کیفیت حرب خود را باو منسوب میدانند و  
قائلند که آن از همه اعلم بود و این معنی ظاهراست بر هر که تتبع از حروب او داشته باشد  
اما علم سیاست مدنی و حکومت و تدبیر و رای شکی نیست که رای و تدبیر او از جمیع  
صحیح تر بود و دشمنان که میگفتند علی در حکومت و سیاست و قوف نامی دارد باعتبار  
این بود که آنحضرت خلاف شرع نمی نمود و در نزد دشمنان حکومت و رای و تدبیر  
صاحب آن بود که خلاف شرع هم بعمل بیاید هم چنانکه آنحضرت در هیچ البلاغه  
اینمندی را میفرماید پس ثابت شد بحمد الله تعالی که سلسله همه کمالات و رشته جمیع  
معقولات و منقولات باو منتهی میشود هم چنانکه ابن ابی الحدید گفته است که  
هر که بهره از فضیلتی داشته از او داشته و هر که حکومتی یافته از او یافته و هر که لوی  
معرفتی را برافراشته از ایشان او برافراشته و هر که مبدء و معاد را شناخته از کلام او  
شناخته و هر که چراغی از عرفان روشن نموده از مشعل معارف او روشن نموده



منبع همه فضائل و همه کمالات او بوده و گوی سبقت از میان دین و قنون معارف او  
 ر بوده تا اینجا تمام شد کلام ابن ابی الحدید و آنچه بر این معنی دلالت میکند حدیثی است  
 که ابوالمؤید خوارزمی که از بزرگان اهل سنت است در کتاب مناقب از سلمان  
 فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
 که دانایترین من بعد از من علی بن ابیطالب است و باز او در همان کتاب و حافظ ابو نعیم  
 در کتاب حلیه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند  
 که صحیح حکمت ده جزء است نه جزء او را علی دارد و یک جزء دیگر در میان جمیع  
 مردم قسمت شده است اینست رتبه مقتدای فرقه محقه در فضیلت او و اینست مرتبه  
 پیشوای طایفه ناجیه در معرفت اما مرتبه خلفاء ثلاثه در علم و دانش  
 آن بوده است که اول ایشان گفت اقبلونی اقبلونی فاست بخیرکم و علی  
 فیکم و اگذارید مرا و اگذارید مرا که من بهتر از شما نیستم و علی علیه السلام در میان  
 شماست دوم ایشان در وقایع بسیار و قضایای بیشمار در احکام شریعت خطا  
 کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را ارشاد کرد و او میگفت لولا علی لهلك  
 عمر یعنی اگر علی نبود مراینه هلاک میشد عمر و اهل سنت در کتاب خود بطریق  
 متعدده این دو نقل را ذکر کرده اند اما صفاتی که متعلق بقوه عملیه نفس است چند قسم است  
 در جمیع آنها آن حضرت سرآمد و قدوه و قبله عالمیان بود (اول) شجاعت است  
 اشجیت و شجاعت ان اشجع ابطال ممالك و هزبر حروب و معارك از انظار مرتز  
 و روشن تر است که احتیاج بیان داشته باشد غزوات او در السنه خاص و عام  
 مشهور و ضربات او در کتب علماء اعلام مسطور اخبار شجاعتش متواتر و آثار  
 صلابتش متکثر حکایات حروبش در جمیع افاق متبذل و صدمات بازویش در نزد  
 عالمیان ضرب المثل یکی از ضربات او ضربتی بود که بر عمر و ابن عبدود زد که پیغمبر در  
 شان او فرمودند که ضربه علی يوم الحندق خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی علیه السلام

در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس و در از روز جبرئیل امین در مابین آسمان و  
 زمین ندا داد بخوینکه جمیع مردم شنیدند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار  
 و هرگز در جنگ از شجاعی فرار نکرد و هیچ شجاعی از ضربت آن جان در نبرده و هیچ يك  
 از ضربات او محتاج بضربت دیگر نبوده و در شان او گفته اند اذا علا قذوا اذا وسط قسط  
 یعنی هرگاه قد مبارک علم میکرد هر يك از راكب و مرکب را در طول بدو  
 یاره میکرد و هرگاه پشت مبارک همایون خم میکرد هر يك از راكب و مرکب را  
 در عرض بدو نیم حصه مینمود و دو فتح و ظفر جمیع از غزوات فخر کائنات علیه افضل  
 التحیات و اکمل الصلوة در دست همایون او شد و حال اینکه هنوز سن شریف او از هیجده  
 سال تجاوز نتموده بود و عمر در شان او گفت لولا سیفه لما قام عمرو دالا سلام  
 یعنی اگر شمشیر علی نمیبود ستون دین اسلام برپا نمیشد و هر که را آنحضرت میکشت  
 در میان کشتگان علم مینمود و قوم او مفاخرت میکردند که این کشته اسد الله است  
 هم چنانکه خواهر عمر و ابن عبدود بعد از کشته شدن او شعری چند در تعزیه او  
 گفته است که مضمون بعضی از اشعار این است اگر قاتل عمر و غیر از علی می بود  
 ناحیات داشتم براو میگریستم اما چون کشته او کسی است که پدر او پادشاه بطحا  
 و خود شیر بیشه هیجاست و یگانه است در شجاعت و بی نظیر است در کرامت لهذا  
 مرا غار و او را سنگی نیست و هر کس از شجاعان عرب که لحظه در پیش او درنگ  
 کرده بود بعد از ان مادام الحیوة در میان شجاعان افتخار میکرد \*

(دوم) سخاوت است و احدی را شبهه نیست که آنحضرت سخی تر از جمیع اسخیا  
 بود و کریم تر از همه کریمان بود هرگز سائل را از خود دور نکرد و هرگز چیزی را  
 نیافت که تصدق نکند و با اهل بیت خود روزها را روزه می گرفتند و شبها اگر سنگی  
 می خوردند و آنچه بدست ایشان می آمد بفقراء و مساکین تصدق می نمودند و باین



جهت چندین آیه از قرآن بشان ایشان نزول نموده هم چنانکه قاطبه اهل سنت باو  
اعتراف نمودند که خود را بنزدوری میدادند و اجرت را در راه خدا صرف مینمودند  
حتی اینکه هزار بنده از اجرت مزدوری خود آزاد نمودند و شیخ محی الدین اصرابی  
در قنوتات خود نقل کرده است که بصحت پیوسته است که آنکشتی را که آنحضرت  
در نماز تصدق نمودند قیمت مساوی خراج شام بوده و خراج شام شصت خروار  
نقره و چهار خروار طلا بود و معاویه اسکنه الله فی الهاویه باشدت عناد او در خصوص  
سختاوت آنحضرت گفت که او است که خانهای مملو از اموال را تصدق کند تا هیچ  
باقی نماند و جای آن اموال را جاروب میکند و در آنجا نماز میکند و او است که اگر  
یک خانه بر از طلا و یک خانه بر از گاه هر دو در نزد او مساویست و خانه طلا را پیش از  
خانه گاه تصدق میکند تا هیچ چیز از او باقی نماند \*

(سیم) فصاحت است و انصاح بودن او از جمیع فصحاء عالم و بلغاء بنی آدم از ان ظاهراً  
تراست که احتیاج بدلیل داشته باشد همه فصحاء متفق اند که کلام او فوق کلام مخلوق  
و تحت کلام خالق است و کسی که بهره از فصاحت داشته باشد در کتاب نهج البلاغه  
که از کلام آنحضرت است تأمل کند این معنی بر او ظاهر میشود و انصح بودن  
آنحضرت در نزد قاطبه اهل سنت مسلم است \*

(چهارم) حسن خلق است و آنحضرت با وجود غایت شجاعت و صوات در کمال  
حسن و خلاق و شکفته روتی بودند بحدی که حسن خلق او ضرب المثل در میان  
مردم بود و دشمنان آنحضرت از احوال بر عیب نموده بودند و میگفتند علی عایه السلام  
خوش طبعی میکند معاویه اسکنه الله فی الهاویه از صمصع ابن صوحان پرسید که  
صفات علی را از برای من بیان کن او در جواب گفت که آن بزرگوار هر گاه در میان  
مأمی بود مثل یکی از مأمی بود یا مأمی نشست و با ما چیزی نمی خورد و با ما میگفت و از ما میشنید  
و هر کجا او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی و در کمال شکفتگی

و شکستگی با مملوک میکرد و با وجود اینها از او میترسیدیم مانند اسیری دست و پا بسته از  
کسیکه شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را گردن بزند \*

(پنجم) تواضع و فروتنی است و تواضع و فروتنی آنحضرت از ان شهر است که احدی  
تشکیك داشته باشد زیرا که با کافه خلایق در کمال تواضع و رافت و غایت فروتنی  
و عطا و نف سلوک مینمودند و دایم با فقراء و مساکین مصاحبت مینمودند و با ایشان  
بحالت میکردند و میفرمودند **أَنَا مَسْكِينٌ جَالِسٌ مَسْكِينًا** یعنی من مسکینی  
هستم که با مسکینی نشسته ام \*

(ششم) حلم و عنواست و این ظاهر است از سلوکی که آنحضرت با دشمنان خود مینمود  
زیرا که معامله او با بنی ملجم ملعون ظاهر و روشن است و سعد بن العاص و مروان بن  
الحکم و عبدالله بن زبیر که در جنگ جمل بر ایشان غالب شدند و همه را اسیر کرد و با هیچ  
یک از ایشان تلافی نکرد و همه را رها کرد با وجود اینکه عبدالله بن زبیر دشنام داده بود  
و او را بلفظ اثم و احمق خطاب نموده بود و هم چنین معامله او با سائر  
دشمنان چنین بوده است هم چنانکه در کتب تاریخ و سیر مسطور است  
(هفتم) زهد و ورع است و زهد آنحضرت و اعراض او از لذات دنیا بالکلیه امریست  
متواتر میان جمیع فرق و همه علماء اهل سنت باین معنی اعتراف نموده اند و ملا علی  
قوشچی در شرح تخرید میگوید اعراض آنحضرت لذات دنیوی را بحدی تواتر  
رسیده است با وجود اینکه کمال قدرت بر جمیع لذات دنیوی داشت و مکرر در دنیا  
خطاب میکرد که ای دنیا دور شو از من آیا هرگز متعزض شده که مرا بدام فریب  
خود در آوری و هرگز شوق کرده که مرا فریفته لذات خود کنی هیبت هیبت  
دور است این معنی هنوز نزدیک نشده است انوقت که تو مرا فریب دهی تو دیگر مرا  
دور خود کن که مرا بتو حاجتی نیست بدرستی که من تو را مطلقه نموده ام



که رجوعی از برای توبه نیست ای دنیا عیش تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است  
و امید تو اندک است بعد از آن فرموده اند آه از کمی نوشه و دوری راه و بزرگی مقصد  
و نامواری خوابگاه و فریقین در کتاب خود نقل کرده اند که مگر ز انحضرت  
میفرمودند که دنیای شما در نزد من خوارتر است از استخوان خوکی که در نزد  
صاحب جذام باشد و زهدان سید زهاد در حدی بود که هرگز از طعام سیر نخوردند  
و میفرمودند آمان سیر بخورم و حال در حوالی حجاز شکه های گرسنه می بینم  
و با وجود این چگونه مسمی با میراث مؤمنین باشم و همیشه ریزهای نان جو که خورده  
شد بود میخوردند و نان خورش کم میخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بک  
وسر که و اگر از او ترقی مینمودند نان خورش ایشان سبزی بود و بسیار کم در بعض  
اوقات شیر تناول مینمودند و گوشت را بسیار کم اکل میفرمودند و میفرمودند که  
شکه های خود را قبور حیوانات مکنید و شیه و سنی نقل کرده اند که انحضرت  
انسانی داشتند که ریزهای نان خشک شده در آن بود که همیشه از او تناول مینمودند  
و سر ایشان را مهر نموده بودند که مبادا حسنین صلوات الله علیهما از راه اشفاق او را  
بروغن مزوج نمایند و لباس انحضرت در غایت درستی بود و همیشه جامه کهنه بود  
و مشتمل برینه بسیار می بود گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه میکرد و گاهی  
او را بیوست کهنه پینه میکرد و اگر آستین مبارک او دراز می بود آنرا میبرد  
و نمی دوخت روزی بر منبر برآمد و جامه که همه او پینه بالای پینه بود پوشیده بود  
فرمودند که بدرستی که این جامه خود را پینه کردم که از پینه کنندگان و شرم دارم و پینه  
کننده او گفت یا علی این جامه را دور افکن زیرا که هیچ فقیر و مستمندی همچو جامه را  
لباس خود قرار نمی دهد بعد از آن انجناب فرمودند علی را بالذات دنیا چکار است  
و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانی است و نعمتی که غیر باقی است و مخفی نیست  
که انهای زهد بمرتبه ایست که زاهد بجائی برسد که جمیع علائق دنیوی را از خود

سلب کند و ان اشرف بریات چندین مراحل از این مرتبه ترقی نموده بود و بمرتبه  
رسیده بود که از خود جمیع قیودات دنیوی و اخروی را حذف کرده بود بلکه  
از خود هم غایب شده بود و بغیر از جناب الهی هیچ چیز دیگر منظور نظر او نبود  
همچنانکه بنواتر رسیده است که در مناجات گفت خداوند ا عبادت تو را از راه  
خوف عقاب تو یا از برای شوق ثواب تو نمیکنم بلکه تو را مستحق عبادت شناختم  
و باین جهت لوی طاعت و بندگی تو افراختم و این غایت رتبه امکانیست  
واحدی از کل اوصیاء و اولیا قدم باین وادی نهاده اند و دم از این مطلب نزد  
(هشتم) صبر است و صبر انحضرت در مرتبه بود که انتصاب و محن و بلا و فتن باو  
رسید و مع ذلك صبر نمود و هرگز خلاف شکری از او سر نزد و آتش بدرخانه او  
افروختند و در خانه او که مهبط وحی الهی بود سوختند و در را بر شکم سیده عالمیان  
زدند و طفل او را سقط نمودند و تازیانه بر کتف مبارک او زدند و ریسمان بگردن  
مبارک آن شیر خدا افکندند و او را از خانه بیرون کشیدند و باوجود انشجاعت و  
صلابت صبر نمودند و خلاف شکری بعمل نیاوردند (۱۰)  
(۱۱) توکل است و توکل انحضرت از آن بالا تر بود که احدی او را تواند وصف نمود  
زیرا که معلوم است که کسی که همه قیودات را از خود سلب کند و مستغرق لجه  
انسی الوهیت باشد بغیر از خدا هیچ چیز دیگر را اعتمادی ندارد و مگر میفرمودند  
که اگر جمیع عرب بردشمنی من پشت بر پشت هم دهند من هیچ از ایشان باک ندارم  
اما صفات حمیده که متعلق بحکم است از عبادت و طاعت و جهاد و امثال اینها و شکی  
نیست که انحضرت ابد زمان بود و کثرت عبادت او ضرب المثل است و همیشه در  
روز روزه می بود و شب بعبادت مشغول می بود و پیشانی انورش از کثرت  
سجود مانند کف پای شتر پینه کرده بود چنانکه اکثر علمای اهل  
سنت در کتاب خود نقل کرده اند و در سلسله المریر در میان دو صف



سجاده از برای او گسترانیده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست اومی آمد و با وجود این در کمال خضوع و خشوع متوجه عبادت بود و در انشب بانصد تکبیر از آنحضرت شنیده شد که هر تکبیر دو رکعت نافله کرد و یک کافر را کشت و بالجمله اخبار کثرت عبادت بحدی نیست که کسی از کفار و منافقین تواند انکار این معنی را بکند و اطاعت او از برای حضرت رسول بحدی بود که جان خود را فدای او کرد در خوابگاه او خوابید و خدا باو بر ملائکه فخر کرد و آیه در این باب نازل شد هم چنانکه علمای اهل سنت باین معترفند و اما کثرت جهاد احتیاج بذکر ندارد هم چنانکه ابن ابی الحدید گفته است که متعرض ذکر این معنی شدن تحصیل حاصل است و اما صفات خارجه که مستوجب مدح و چند قسم اند که حضرت علیه السلام جامع همه بود و سرآمد عالمیان بود اول نسب عالی و شکی نیست که هر که قرابت او با رسول الله بیشتر باشد نسب او عالی تر و شریف تر است و آنحضرت از همه کس اقرب بر رسول الله بود زیرا که پسر عم مادری و پدری آنحضرت بود و عباس اگر چه عم آنحضرت بود اما برادر پدری عبدالله و مادر ایشان یکی نبوده است بخلاف ابوطالب که برادر پدری و مادری عبدالله بوده است و شکی نیست که هیچ یک از اقربا و اعمام پیغمبر مثل ابوطالب حمایت و کفالت او را نکردند و تا ابوطالب در حیات بود آنحضرت هجرت نکرد از مکه و خوف از دشمنان نداشت و ابوطالب که از دنیا رحلت نمود محتاج به هجرت شد و ایضا علی علیه السلام هاشمی الطرفین است زیرا که پدر او ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم است قسم دوم شرافت سببیت و شکی نیست که قرابت سببی آنحضرت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اولی از جمیع بود زیرا که کسی که شوهر فاطمه بنول باشد البته نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اقرب است از کسی که شوهر سائر دختران آنحضرت باشد باعتبار اینکه فاطمه سیده زنان است

هم چنانکه از طرق فریقین از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است و او محبوبترین خالق الله بود در نزد پیغمبر سیم از امور خارجه که موجب فضیلت است انکه حضرت امیر و والد سبطین و پدر حسنین صلوات الله علیهما بود که آقایان جوانان بهشت بودند هم چنانکه باتفاق سنی و شیعه پیغمبر ایشان را باین لقب خوانند و کدام يك از صحابه را این فضیلت عظمی بود (چهارم) اینکه محبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واجب است زیرا که از اولی القربی است و محبت اولی القربی واجب است هم چنانکه آیه مبارکه **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى** دلالت بر این معنی میکند و معنی ظاهر آیه اینست که بگوای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که من طلب نمی کنم از شما عوض رسالت مزدی را مگر دوستی خویشان خود را دوستی آنحضرت بهتر از همه عبادات و اقرب جمیع قربانست هم چنانکه بطرق فریقین رسیده است که دوستی علی حسنه است که با وجود او هیچ معصیتی ضرر نمیرساند و اخبار در باب وجوب محبت او و بهتر بودن او از هر طاعت و افضل بودن او از هر عبادتی در کتب فریقین الی غیر الله ایست و هم چنین اخبار هم در خصوص اینکه آنحضرت محبوب ترین خلایق بود در نزد خدا و رسول در کتب شیعه و سنی بسیار است از انجمله خبر طایر مشومی است که بطرق متعدد در کتب عامه و خاصه رسیده است و آن خبر اینست که روزی مرغ بریان کرده را به پدیه از برای حضرت رسول ص آوردند آنحضرت گفت بخداوند حاضر کن در پیش من محبوب ترین مردم را در نزد تو که این مرغ را تناول نمایند پس حضرت علی علیه السلام داخل شد و با آنحضرت آن مرغ را تناول نمودند و مخفی نیست که از جمله خواص آنحضرت است که جمیع فرق او را دوست میدارند کفار و اعداء با وجود مخالفت در دین و آئین کمال محبت با آنحضرت دارند و پادشاهان بلاد کفر صورت او را در عبادت خانهای خود کشیده و سلاطین



آثار و آل بویه صورت او را بر شمشیرهای خود نقش کرده اند این بود حصر صفات او و تفصیل آنها بحمد الله تعالی ظاهر و روشن شد که آنحضرت در جمیع صفات کمالیه چه خارجیة و چه داخلیة و چه علمیة و چه عملیة از جمیع امت افضل و اقدم بود پس غیری را بر او تقدیم نشاید خصوصاً جماعتی که رتبه ایشان از همه پست تر و مرتبه ایشان از جمیع بیقدر تر باشد اما اثبات امامت آنحضرت بطریق نص مخفی نماند که نصوص داله بر امامت آنحضرت چه از آیات قرآنیة و چه از احادیث نبویة موجوده در کتب شیعه و سنی جمیعاً یاد در کتب احدها بحدیث است که پایان ندارد و از شیاع و تواتر گذشته است و نص بر دو قسم است یکی نص جلی و آن آنست که صریح بر مطلب باشد و دیگری نص خفی و آن آنست که محتاج بنوع استدلالی باشد و صریح در مطلب نباشد و مادر اینجا بخند نص از نصوص جلیه و خفیة از آیات و اخبار اکتفا میکنیم و متعرض نصوص بسیار نمیشویم زیرا که همین قدری که ما ذکر میکنیم از جهت طمأنینه ابدان هدایت کافی است اما نصوص جلیة (اول) حدیثی است که احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است که سلمان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که یا رسول الله وصی تو بعد از تو که خواهد بود حضرت فرمود ای سلمان وصی برادر من موسی که بود سلمان گفت که وصی او یوشع ابن نون بود پس حضرت فرمود ای سلمان وصی و جانشین من و وارث من و ادا کننده دین و عمل آورنده وعده های من علی بن ابیطالب است \*

(دویم) در کتاب مناقب بن معاذلی شافعی در کتاب فردوس ابن شبرویه دیلمی مذکور است که پیغمبر ص فرمودند که من و علی یک نور بودیم در نزد خدا بچهارده هزار سال پیش از ایجاد آدم پس چونکه خدا آدم را خالق کرد آن نور را در صلب او قرار داد و همیشه در صلب پیغمبری می بود تا در صلب عبدالمطلب جدا شد پس در من است نبوة و در علی است خلافت \*

(سیم) حدیثی است که ام سلمه از حضرت رسول ص روایت کرده است و ابن مروه

که از معاندین اهل سنت است در کتاب مناقب خود نقل کرده است و حدیث طولی دارد و آخر حدیث آنست که پیغمبر فرمودند که خدای تعالی برگزیده است از همراهی پیغمبری را و برای هر پیغمبری وصی برگزیده است و من پیغمبر این امم و علی وصی من است در میان عترت من و اهل بیت من و امت من \*

(چهارم) حدیثی است که فریقین نقل کرده اند که حضرت پیغمبر ص فرمودند که علی امام شماست و خلیفه من است بعد از من بر شما \*

(پنجم) حدیثی است که باز فریقین نقل کرده اند که حضرت پیغمبر ص دست حضرت امیر را گرفته و فرمود که این خلیفه من است در میان شما بعد از من پس او را اطاعت کنید و قول او را بشنوید \*

(ششم) حدیثی است که مشهور و معروف است که پیغمبر ص فرمودند علی ۴ که تو یا علی خلیفه منی بعد از من \*

(هفتم) حدیثی است که مشهور و معروف است که پیغمبر ص فرمود که سلمو اعلیه بامر المؤمنین یعنی سلام کنید بر علی بر امارت و امامت مؤمنان و این حدیث در غایت شهرت و استفاضه است \*

(هشتم) حدیثی است که ثعلبی و دیگران از علماء اهل سنت نقل کرده اند که حضرت رسول ص اولاد عبدالمطلب را در خانه خود جمع کرد و ایشان را ضیافتی کرد و فرمودند بایشان که کیست از شما بر روی زمین که قبول کند که وزیر من و خلیفه من باشد بعد از من و همه قوم ساکت شدند و حضرت امیر گفت من و حضرت رسول ص سه مرتبه این کلام را تکرار نمودند و در هر مرتبه قوم همه ساکت شدند و حضرت امیر جواب میداد که من پس حضرت پیغمبر ص بحضرت امیر فرمودند که تویی برادر من و ولی من و وارث من و وصی من و خلیفه من \*

(نهم) حدیثی است که پیغمبر ص بعمار فرمودند که یا عمار اگر بینی که علی برای برود



و همه مردم برای دیگر پس نواز ترا برو که علی می رود بدستی که او تو را در گمراهی نخواهد افکند و تو را از حق و هدایت بیرون نخواهد برد ای عمار اطاعت علی اطاعت منست و اطاعت من اطاعت خداست \*

(دهم) حدیثی است که خوارزمی در کتاب مناقب خود آورده است که پیغمبر ص فرمودند که کسی که بعد از من در امر خلافت با علی منازعه کند پس کافر است و محارب خدا و رسول است \*

(یازدهم) حدیثی است که شیعه و سنی بطریق متعدده روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که حق با علی است و علی با حق است و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر که بر من وارد شوند \*

(دوازدهم) حدیثی است که اکثر علماء اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که علی از من است و من از علی و هیچ کس امورم نمی رسد مگر من با علی \*

(سیزدهم) حدیثی است که حافظ ابو نعیم که از فضلاء اهل سنت است در کتاب حلیه از انس روایت کرده که او گفت روزی پیغمبر ص بمن فرمود که آبی از برای من حاضر کن که وضو بسازم آب حاضر کردم و آنحضرت وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد و فرمود اول کسی که بر تو داخل شود از این در امام، نقیان و آقای مسلمانان و پادشاه مؤمنان و پیشوای دست و پا سفیدان است علی ۳ ازان در داخل شد \*

(چهاردهم) حدیثی است که مشهور است که پیغمبر فرمودند که علی پادشاه مؤمنان است و کشته فاجران است هر کس یاری کند او را خدا او را یاری کرده است و هر که اهانت باورساند خدا او را اهانت میرساند و سه مرتبه فرمودند که آگاه باشید که حق با علی است و محقی نماید که نصوص جلیه صریحه در کتب فریقین از تو اتر گذشته است و اکثر اهل سنت با این معنی معترفند و بعضی سخنان واهی در مقابل میگویند و تعجب و غایت

تعجب آنست که خود این نصوص را روایت میکنند و مع ذلک قبول نمیکنند فخر رازی میگوید این نصوص در دل تاثیر نمیکنند بلی دلی که منکوس شد بزنگ تعصب و بتقلید مبتلا شد و این معنی در بطن راسخ گردید و ملکه ردیه از برای او حاصل شد دیگر هیچ چیز در او اثر نمیکنند و ابن ابی الحدید بعد از آن حضرت را بر همه اصحاب ترجیح داده است و نصوص امامت او را ذکر کرده است می گوید شکی نیست که خلافت بعد از پیغمبر ص حق علی بود اما علی چون زهد بسیار داشت و از امور دنیوی به بسیار اجتناب مینمود خود دست از ان برداشت و مردم را در ضلالت و حیرت گذاشت و تعجب است که از عاقل چنین کلامی واهی سر یزند و حال اینکه اکثر کلمات ان عالیجناب خصوصاً خطب نهج البلاغه دالت بر اینکه حضرت کمال اهتمام داشت در خلافت و خلافت را از او غصب کردند و حضرت راضی نبود که دیگری خلیفه باشد بلکه این معنی در نزد فریقین مسلم است و خلافت و امامت از امور دنیوی نیست تا حضرت بسبب زهد دست از آنها بردارد بلکه اعظم مراتب اخروی است بلی چون اهل سنت این نصوص و اخبار را می بینند و علاجی نمی توانند نمود لهذا این سخنان مرز در مقابل میگویند اما نصوص خفیه که محتاج استدلالی هستند از ان بیشترند که بتوان حصر آنها را نمود لیکن بعضی از آیات و اخبار که امن و اسد است اکتفا می کنیم اما از آیات اول قول خدای تعالی است که میفرماید اِنَّمَا وَلِیْکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا الَّذِیْنَ یَقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُوْنَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَٰعِیُوْنَ \* و جمیع عامه و خاصه متفق اند که این آیه مبارکه در شان عالیشان امیر المؤمنین ۳ نازل شد در وقتی که در نماز خاتم را تصدق نمود و معنی آیه اینست که اینست و جز این نیست که ولی شما یعنی اولی بتصرف در امور دین و دنیای شما خداست و پیغمبر و ایشان که ایمان آورده اند نماز میکنند و تصدق میکنند و حال



اینکه در رکوع اند که مدعا حضرت امیر باشد و مخفی نماند که اهل سنت اعتراف دارند که این آیه در شأن آنحضرت نازل شده است و اعتراف هم دارند که مراد الذین آمنوا تا آخر آیه حضرت امیر المؤمنین ۳ است لیکن میگویند ولی در لغت عرب بجند معنی آمده است یکی بمعنی اولی بتصرف در امور دین و دنیا که مراد امام و خلیفه باشد و بمعنی ناصر هم آمده است و بمعنی محبت هم آمده است پس چه مانع دارد که مراد از ولی در آیه مبارکه ناصر و محب باشد و جواب این در کمال ظهور است زیرا که لفظ انما در لغت عرب از برای حصر است و هرگاه انما افاده حصر بکند معنی آیه چنین خواهد بود که ولی شما منحصر بخدا و رسول و حضرت امیر است و انحصار ولایت باین سه در وقتی صحیح خواهد بود که ولی بمعنی اولی بتصرف در امور دین و دنیا نباشد زیرا که هرگاه ولی بمعنی ناصر یا محب باشد ولایت منحصر در خدا و رسول و حضرت امیر نخواهد بود بلکه هر يك از مؤمنان و ملائکه هم ولی باین معنی از برای سایر مؤمنان هستند زیرا که هر مؤمنی محب و ناصر سایر مؤمنانست و هم چنین ملائکه هم محب و ناصر مؤمنانند بلکه بسیار است که کفار هم دوستی با مؤمنان میدارند و یاری ایشان میکنند پس انحصار بخدا و رسول و حضرت امیر صلوات الله علیه و علی اولاد الطاهین نخواهد داشت (۰)

(آیه دوم) قوله تعالى که میفرماید کونوا مع الصادقین یعنی بوده باشید با راست گویان وجه استدلال باین آیه آنست که خدای تعالی مردم را در این آیه امر فرموده است بتابعیت صادقین و شکی نیست که مراد از صادقین باید کسی باشد که صدق او یقین باشد و کلام او متحمل کذب نباشد و همچنین کسی نیست مگر معصوم پس مراد بصادقین معصوم است و بالاتفاق احدی غیر از علی بعد از پیغمبر ص معصوم نبود پس مراد از صادقین اولاد طاهین اوست هم چنانکه در تفسیر این آیه رسیده است (۰)

(آیه سیم) قوله تعالى است که میفرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم \* یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و ایشان را که صاحبان امرند بر شما و شکی نیست که مراد باولی الامر کسی باشد که معصوم و افضل باشد زیرا که اگر معصوم نباشد لازم خواهد آمد که خدا مردم را امر کند بقیح زیرا که غیر معصوم گاهست خطا بکند و مردم را بقیح بخواند و اگر افضل نباشد لازم می آید که خدا افضل را باطاعت مفضول و عالم را باطاعت جاهل امر کند و اینهم قبیح است پس باید باولی الامر کسی باشد که معصوم و افضل باشد و بعد از پیغمبر ص چنین کسی نیست مگر علی ۳ بلا شبهه و آیات بر این مطلب بسیار است اما بقدری که ما ذکر کردیم کافی است اما اخبار نبویه که نصوص خفیه اند در کتب فریقین حد و حصر ندارند و چون بنسای این رساله بر اختصار است ما چند چیز که مسلم فریقین است ذکر میکنیم (۰)

(اول) حدیث منزلت است که در میان شیعه و سنی بشیاع رسیده است و انحدیث آنست که پیغمبر ص فرمودند که انت منی بمنزله هرون من موسی الا انه لانی بعدی \* یعنی ای علی تو نسبت بمن بمنزله هرون نسبت بموسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست یعنی بسبب اینکه بعد از من پیغمبری نمی باشد تونیستی و اگر چه هرون هم پیغمبری بود و وجه استدلال باین حدیث اینست که هر منزله که هرون نسبت بموسی داشت حضرت از برای علی نسبت بخود اثبات نمود و شکی نیست که هرون وزیر و خلیفه و وصی و برادر حضرت موسی بود و هر وقت موسی بکوه طور سیناء میرفت و از مردم غایب میشد هرون خلیفه او میبود و پیغمبر هم بود پس باید جمیع این مراتب هم از برای حضرت



امیر باشد بسوای نبوت که حضرت رسول خود او را استثناء فرمودند و اهل سنت را نپذیرند که بگویند که احتمال دارد که منزله در اینجا عام نباشد که شامل همه منازل باشد تا خلافت هم که یکی از آنها است داخل باشد بلکه شاید مدعا بعضی منازل باشد که برادری باشد زیرا که موافق قواعد عربیت منزله در اینجا عام است بدو جهت یکی آنکه اضافه شده است بموسی و اسم جنس مضاف افاده عموم میکند دویم اینکه پیغمبر صلی الله نبوت را از آن منزله استثناء نموده است و اسم تا عام نباشد استثناء از آن بی صورت است و این با وجود اینکه اتفاق ارباب عربیت است هر صاحب ذوقی میفهمد که هرگاه کسی بدیگری بگوید که تو نسبت بمن مثل زیدی نسبت بعمرو مگر در فلان صفت مدعی متکلم آنست که جمیع نسبت های که زید بعد داشته است مخاطب هم بان متکلم دارد مگر آنصفتی را که استثناء کرده است و نقل این حدیث بخوی از کتب اهل سنت نشده است که احدی از ایشان تواند انکار او را نمود و تفصیل کتب اهل سنت که این حدیث در آنها مذکور است بخویکه بعضی از علماء ذکر کرده اند این است صحیح بخاری صحیح مسلم مسند احمد حنبل جمع بین الصحیحین مناقب ابن معاذلی شافعی کتاب عقیدین عبدیه تفسیر مجاهد صحیح ترمذی کتاب جمع الصحاح السنه خصائص نظری کتاب تحقیق ابو نصر حربی صحیح ابی داود تاریخ الکبری فی الفضائل و کتاب تنوخی و اکثر اینها این حدیث را بطرق متعدده ذکر کرده اند همچنانکه تنوخی او را به بیست و سه طریق روایت کرده است و ابن معاذلی او را بده روایت ذکر کرده است و هر یک از صحیح مسلم و بخاری او را بطرق متعدده نقل کرده اند پس معلوم شد که حدیث مذکور بطریق اهل سنت متواتر است چه جای آنکه طریق شیعه بانهضم شود دویم حدیث غدیر خم است که بحد شیاع و تواتر رسیده

است در پیش شیعه و سنی جمیعاً و بعضی به صدو پنجاه طریق روایت کرده اند و جمعی دیگر بصدو بیست و پنج طریق روایت کرده اند بلکه این حدیث در میان جمیع امت محمد ص بحد تواتر رسیده است و نقل کرده اند که بر این حدیث هشتاد و شش هزار نفر شاهد است که در روز غدیر در خدمت حضرت بوده اند و از علماء عامه ابن عقیله این حدیث را بصدو پنج طریق روایت کرده و طبری هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و ابن معاذلی شافعی در کتاب مناقب او را بدوازده طریق نقل کرده است و بعد از آن گفته است که این حدیثی است صحیح از رسول خدا و من در او هیچ عیبی و علقی نمی بینم و این فضیلتی است که خدا علی را با او ممتاز کرده است و این حدیث در اکثر کتب اهل سنت مذکور است مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح ترمذی و صحیح ابی داود و جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح السنه و مسند احمد حنبل و تفسیر ثعلبی و کتاب عقیدین عبدیه و کتاب ابن مردویه معاند و غیر اینها از کتب اهل سنت و در بسیاری از این کتب بطرق متعدده روایت شده است و بهر تقدیر حدیث این است که در وقتی که حضرت ختمی پناه ص از حجة الوداع برگشت سه روز بی درنی جبرئیل ۳ نازل شد و از جانب الهی پیغام نصب نمودن حضرت امیر را آورد پیغمبر ص در تأخیر می افکند و منتظر بود که امر الهی در این خصوص مؤکد شود و او را مژده محافظت از شر دشمنان برساند زیرا که حضرت میدانست که بسیاری از اصحاب غایت بغض و عداوت بعلی بن ابیطالب ۴ دارند و هرگاه او را خلیفه کند در صدد عناد و لجاج بر خواهند آمد پس چون حضرت بمنزل غدیر خم رسید جبرئیل ۳ نازل شد و این آیه را آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان الله لا یمشی القوم الکافرین



یعنی ای محمد ص برسان بمردم آنچه نازل شد بسوی تو از پروردگارتو و اگر  
زسانی او را تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و خدا تو را محافظت میکند  
از شر دشمنان بدرستی که خدا هدایت نمیکند جماعت کفار را و در وقتی که  
جبرئیل این آیه را آورد در وقت ظهر بود روزی بود بغایت گرم بخوبی که  
بعضی مردم رداء را بر زیر پا می افکندند و بعضی را بر سر می افکندند از حرارت  
آفتاب پس در وقت کذائی حضرت امر کرد تا از جهازهای شتر منبری از برای  
او ساختند و حضرت بر بالای منبر برآمد و بعد از حمد الهی گفت یا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ

أَلَسْتُ أَوَّلِي مِنْكُمْ مِنْ أَنْتُمْ قَالُوا بَلَىٰ یعنی ای گروه مسلمانان آیا من  
در امور دین و دنیای شما اولی نیستم همه عرض کردند بلی یا رسول الله پس دست  
حضرت را گرفتند و گفتند فمن كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه  
و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله یعنی هر کس که من مولای او هستم  
پس علی هم مولای اوست خدا و ندا دوست دار هر کس که علی را دوست دارد  
و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری کن هر که را که علی را یاری کند و  
مخدول کن هر که علی را مخدول کند پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیه آورد  
اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً یعنی امروز  
کامل گردانیدم دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خدا را و راضی شدم از دین شما  
که اسلام باشد پس عمر بن الخطاب بحضرت امیر گفت بئج لك يا علي  
بن ابي طالب اصبحت مولای و مولای کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوشا بحال تو ای پسر  
ابوطالب بدرستی که گردیدی مولای هر مؤمن و مؤمنه و وجه استدلال این خبر  
بهجت آنرا آنست که مولی در اینجا بمعنی اولی بتصرف در امور دین و دنیا است که  
عبارت از امام و خلیفه باشد و هر چند معانی دیگر هم در لفظ عرب از برای او آمده

است مانند ناصر و محب و آزاد کننده و آزاد کرده شده و همسایه و اما در اینجا لابد  
بمعنی اولی بتصرف در امور دین و دنیا باشد بخند جهت (اول) اینکه پیغمبر گفت  
که آیا من اولی بامور دین و دنیای شما نیستم و بعد از اینکلام بر او تفریع فرمود پس  
باید لفظ مولی هم که تفریع بر او شده است بهمان معنی باشد (دویم) اینکه هیچ عاقلی  
تصور نمیکند که در وقت حرارت کذائی در میان بیابان پیغمبر ص مرد مرا جمع  
کند از برای اینکه بگوید علی دوست شماست یاباری کشته شما و حال اینکه هر  
يك از مسامین دوست و یاری کشته سایر مسلمانانند و هیچ بشعوری تجویز نمیکند  
که اینهنگم از برای این معنی بر باشد (سیم) اینکه اکمال دین و اتمام نعمت که  
آیه الیوم اکملت لكم دينكم مشتمل بر آنست با هیچ يك از معانی دیگر مناسب ندارد  
(چهارم) اینکه نهیت عمر ایشان را صریحست در اینکه پیغمبر علی را خلیفه کرد و  
از آنچه ماذکر کردیم معلوم شد که مولی را در حدیث مذکور نمیتوان بر معنی دیگر  
غیر از معنی اولی بتصرف در امور دین و دنیا حمل نمود و از اینجا فساد قول بعض  
از اهل سنت معلوم میشود که چون این حدیث را نمیتوانند انکار نمود میگویند ولی  
چه مانعی دارد که در اینجا بمعنی ناصر باشد یا محب و تعجب میکنم از جماعت بلخی  
چند که عقل ایشان تجویز این معنی را نمیکند که بگویند که پیغمبر در وقت گرما  
و ظهر و حرارت کذا هشناد و شش هزار نفر را معطل کرد و منبری از برای خود  
نصب کرد و بر بالای آن رفت و گفت که هر که من دوست او هستم علی هم دوست  
اوست و خدا هم دوایه در خصوص این نازل کند حبذا باین فهم و مر جابابن ادراك  
أَوَّلَا يَعْلَمُونَ أَنَّهُمْ فِي دَلٍّ وَأَدَّيْهِمْ يَقُولُونَ مَا يَشَاءُونَ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ  
حدیث (سیم) حدیثی است که اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند که  
حضرت پیغمبر فرمودند که کسی که ظلم کند علی را در محل نشستن من بعد از وفات



من پس گویا انکار نبوة من و سایر انبیاء کرده است و این بر هر کسی ظاهر است که مراد از محل نشستن خلافت است و اما اثبات امامت بطریق صدور معجزات و ظهور کرامات و خوارق عادات و اخبار از مغیبات مخفی نیست که معجزات صادره از آنحضرت بحد و کرامات منقوله از انجساب پیدا است هم چنانکه در مصنفات فریقین مسطور است و در السنة خاص و عام مشهور است مثل رد خورشید سه مرتبه يك مرتبه در حیوة سید المرسلین و دو مرتبه بعد از وفات او و اهل سنت در اینکه حضرت رد خورشید نمود حرفی ندارند اما گاهست که وقوع در سه مرتبه را قبول نداشته باشند و این از برای ماضی ندارد زیرا که همین که ثابت شد که آنحضرت رد شمس نمود کافی است و اگر چه سه مرتبه نباشد و مثل مخاطبه آنحضرت با زدها در وقتی که بر بالای منبر بود در کوفه و مثل محاربة آنحضرت با جنیان و مثل کشیدن در خیر و حال اینکه هفتاد نفر از برداشتن اعجاز بودند و این امور را اهل سنت معتقدند و معجزات بسیار دیگر از آنحضرت صادر شده است که بعضی را اهل سنت قائل اند و بعضی را انکار میکنند و از برای مدعی ما آنچه ذکر کردیم کافی است و اما اخبار آنحضرت از مغیبات مثل خبر دادن او بشهید شدن خود در ماه رمضان و مثل خبر دادن او بظلمی که از آل ابی سفیان بدو ستان او خواهد رسید از قبیل میثم تمار و رشید هجری وکیل بن زیاد و غیرهم و مثل خبر دادن بکشته شدن ذی الشریه که سر کرده خوارج بود و غیر اینها از امور مغیبه که آن حضرت خبر داده است و شیعه و سنی هر دو اعتراف باو دارند و از انجمله امور مغیبات که حضرت خبر داده است و جمعی از متعصبین اهل سنت در کتب خود نقل کرده اند که روزی جمعی در خدمت آنحضرت عرض کردند که خالد بن غویطه در وادی القری فوت شد حضرت فرمود دروغ است و او نخواهد مرد تا لشکر ضلال تیغ بسر فرزند من حسین علیه السلام بکشند و علامه دار او حبیب بن عمار خواهد بود و در آنوقت حبیب

بن عمار در پای منبر آنحضرت بود بر خاست و عرض کرد که من از محبان شما ام حضرت فرمود که پرهیز که علمدار باشی اما میدانم یقین که علمدار خواهی بود و از این در داخل خواهی شد و اشاره بیاب الفیل کرد پس در وقتی که ابن زیاد عمر سعد را بمقتاله سید الشهداء فرستاد و عمر سعد جمعی از لشکر را پیش فرستاد و خالد بن غویطه را سر کرده ایشان کرد و حبیب بن عمار علمدار او بود اما اثبات آنحضرت از طریق عدم قابلیت خلفاء ثلاثه باین نحو است که هر گاه از ایشان امور چند صادر شده باشد که منافی رتبه امامت و خلافت باشد و مع ذلک قایل بفضل نباشد یعنی امت در امر خلافت منحصر بدو فرقه باشند بعضی علی را خلیفه دانند و بعضی خلفاء ثلاثه را لهذا باید خلافت حق علی باشد زیرا که هر گاه عدم قابلیت ایشان ثابت شود بغیر از علی علیه السلام کسی نیست که احدی مدعی امامت او باشد اما اموری که از ایشان صادر شده است که منافی مرتبه خلافت است الی غیر انهایی است و کتب فریقین مملو از مفاعن ایشانست و مادر انجبا قدر قلیلی که متفق علیه میانه فریقین است اکتفا میکنیم از انجمله آتش بردن خانه رسول الله زدند و با علی و فاطمه کردند آنچه کردند و حال اینکه خود روایت کرده اند بیغمبر خدا فرمود که هر که علی و فاطمه را اذیت برساند مرا اذیت رسانیده است و هر که مرا اذیت برساند خدا را اذیت رسانیده است و خود روایت کرده اند که هر که علی را اذیت برساند محشور شود با یهود و نصاری ایاجنین جماعتی باز قابلیت رتبه خلافت حضرت رسول الله دارند و از انجمله ابابکر فاطمه را منع کرد از ارت پدر خود بسبب حدیثی که از پیش خود اختراع نموده بود که بیغمبر ص فرموده است که ما معاشر انبیاء مورث نمیشویم و آنچه از ما باقی بماند باید تصدق نمود و حال اینکه این مخالفست باایات بسیاری از آیات قرآنی و اما عقل تجویز نمیکند که چنین حدیثی را بیغمبر بگویند و علی و هیچ يك از اصحاب نشنوند و همین ابابکر او را بشنود و حال اینکه مخالف حکمی است که ابوبکر خود



نمود زیرا که در وقتی که علی و عباس در خصوص استر و شمشیر و عمامه رسول  
خدا صلی الله علیه و آله بجزای بکر رفتند او حکم کرد که اینها بر سیدل ارث یعنی  
میرسد از انجمله ابوبکر و عمر منع فدا را از فاطمه کردند و حال اینکه پیغمبر ص  
باو بخشیده بود و فاطمه ۳ حضرت امیر و حسنین و ام ایمن را بشهادت برد او  
شهادت ایشان را رد کرد و گفت شهادت علی و حسنین مسموع نیست باعتبار اینکه  
ایشان میخواهند جلب نفع کنند و ام ایمن زنست شهادت زن مقبول نیست و  
حال اینکه علی و حسنین معصوم بودند و خود اقرار بزرگی ایشان داشتند و ام  
ایمن را پیغمبر خبر داده بود که از اهل بهشت است باوجود اینکه در شرع خاتم  
انبیین شهادت شوهر و فرزند و زن مقبولست و بعد از آنکه ابابکر بسپه و کردن خود بر  
خورد و فدک را بفاطمه رد کرد و کاغذ نوشت و باو داد و عمر کاغذ انحضرت را  
گرفت و درید و باز فدک را آنها تصرف کردند و شکی نیست که این غایت ظلم بود  
بر فاطمه ۳ و از اینجهت فاطمه ۳ وصیت نمود که از ابا و نماز نکشند و عمر  
عبد العزیز باین ظلم برخورد و باین جهت فدک را باولاد فاطمه رد نمود و از انجمله  
خلفاء ثلثه تخلف از جیش اسامه نمودند و حال اینکه پیغمبر ص لمن نمودند کسی را  
که از جیش اسامه تخلف کند و کسی که پیغمبر بر او لعنت کند قابلیت خلافت او ندارد  
و از انجمله ابوبکر در وقت مردن شك کرد که آیا قابل خلافت بوده است یا نه و  
گفت کاش از پیغمبر سؤال میکردیم که خلافت حق کی است و با اهل امتنازه نمیکردیم  
و از انجمله ابابکر گفت که از برای من شیطانیت که مرا فریب میدهد پس اگر  
صواب بکنم مرا اعانت کنید و اگر خطا کنم مرا از او دور کنید و کسی که بر او  
شیطان مسلط باشد قابلیت ریاست عامه مسلمانی را ندارد و از انجمله عمر گفت  
بیعت ابابکر از غیر نامل و رویه بود خدا مسلمانان را از شر او ننگه دارد و کسی که  
عود کند باین نحو بیعتی او را بکشید پس اگر عمر در اینکلام صادق بود ابابکر از

جمله غاصین بود و اگر کاذب بود او را رتبه امامت نشاید و از انجمله پیغمبر چند  
آیه از سوره براهه بانی بکر داد که بمکه برد و بر اهل مکه بخواند پس جبرئیل علیه السلام  
نازل شد که باید اداء امر تو را نکنند هیچکس مگر تو یا کسی که از تو باشد پس حضرت  
رسول ص حضرت امیر را فرستاد و در راه ایات را از ابابکر گرفت و خود ایات را  
بمکه برد و شکی نیست که کسی که قابلیت تبلیغ چند آیه را نداشته باشد قابلیت رتبه خلافت را  
بطریق اولی ندارد و از انجمله ابابکر مطلقا عارف با احکام شرعیه نبود حتی اینکه میراث کلاله را  
نمیدانست و میراث جد و را علم نداشت و امر کرد بقطع کردن دست چپ دزد و غیر اینها  
از اموریکه اهل سنت خود روایت کرده اند و کسیکه عارف بمسائل شرعیه نباشد مستحق  
خلافت نبی نیست و هم چنین عمر هم اصلا با احکام شرع ربط نداشت حتی اینکه امر کرد  
که زن حامله و مجنون را رجم کنند وضع کرد از زیادتى صداق و حکم کرد که هر حدی  
صد تا زیاده است و حال اینکه حد شارب الخمر هشتاد تا زیاده است و غیر اینها از احکام  
که نبی در پی خطا میکرد و بسیاری را حضرت امیر نمی میکرد و قبول میکرد و میگفت لولا  
علی لهلك عمر و میگفت جمیع مردم در احکام شرع دانایانند از عمر حتی زنانیکه در بهشت  
برده اند و از انجمله عمر منع کرد از متعین و در بالای منبر میگفت که دو متعه بود که در زمان  
رسول خدا حلال بود و من آنها را حرام کردم و هیچ پروا ندارم و از انجمله در فوت پیغمبر ص  
شك کرد و چنین میدانست که از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله مردن نخواهد بود و بعد از  
آنکه ابابکر آیه انك ميت و انهم میتون از برای او خواند گفت گویا هرگز من این  
آیه قرآنی نشنیده ام و از انجمله عثمان اذیتهای بسیار باصحاب سید کبار رسانید  
مثل اینکه ابوذر غفاری را زد و او را اخراج بلد کرد و عمار را بر رحمة الله رازد تا اینکه  
فتق عارض او شد و ابن مسعود را کشت و مصحف او را سوزانید و از انجمله عثمان  
جمیع اموال بیت المال را باقارب و عشایر خود میداد و بسایر مردمان مسلمانان چیزی  
نمیداد و از انجمله دو نفر که حد برایشان واجب شده بود چشم پوشید و اغماض نمود



وحد برایشان جاری نمود و یکی ولید بن عطاء بود که شرب خمر نموده بود و دیگری عبدالله بن عمر که هر مزرا را بناحق کشت و حال آنکه هر مزرا اسلام اختیار نموده بودند و از انجمله فسق و فجور عثمان بخدی رسیده بود که اصحاب او را اغذول کردند و او را کشتند و حضرت امیر فرمودند قلله الله یعنی خدا او را کشت و احتمال دارد که نفرین باشد یعنی خدا او را بکشد و در اینصورت حضرت اینبار ترا پیش از کشته شدن او فرموده خواهند بود بعد از آنکه او را کشتند تا سه روز جسد او افتاده بود و کسی او را دفن نمود و مخفی نماند که جمعی از اهل سنت معتقد باینکه علی دخل بکشتن عثمان داشت نمیدانم این چگونه بامذهب ایشان میسازد زیرا که در اینصورت البته یکی از ایشان بر باطل خواهند بود و حال اینکه اهل سنت هر دوزا خایفه بحق میدانند و این تمتع است و حقیقه این دلیل است علی حده بر فساد مذهب ایشان پس بحمد الله تعالی بطریق خمسة امامت علی بن ابیطالب ثابت شد \*

**فصل هفتم در اثبات امامت سایر ائمه اثنا عشریه علیهم صلوات الله الملك الاکبر \*** بدانکه فرقه ناجیه که ایشان را شیعه اثنا عشریه میگویند متفقند باینکه بعد از علی بن ابیطالب ۳ خلیفه و امام حضرت امام حسن علیه السلام است و بعد از او حضرت امام حسین ۴ و بعد از او علی بن الحسین ۵ و بعد از او محمد بن علی الباقر و بعد از او جعفر بن محمد و بعد از او موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی الرضا و بعد از او محمد بن علی الجواد و بعد از او علی بن محمد النقی و بعد از او حسن بن علی العسكري و بعد از او محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین و اعتقاد ایشان آنست که صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین حی است و از انظار خلائی غایب است و هر وقت که خدا مصلحت میداند امر بظهور او خواهد نمود و اثبات امامت اول ایشان که حضرت امیر المومنین باشد معلوم شد و اما اثبات یازده امام دیگر

مخفی نمانده اثبات امامت ایشان از هر چیزی روشن تر است چه از طریق نص و آورده در طرق فریقین و چه از طرق عصمت و افضلیت ایشان و چه از طریق نظم و کرامات از ایشان اما از طریق نص و شیعه بتواتر رسیده است که هر يك از ائمه نص بر امامت دیگری نمودند یعنی حضرت امیر ۳ تصریح بر امامت حضرت امام حسن ۴ نمود و امام حسن تصریح بر امامت امام حسین ۵ نمود و همچنین تا حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و این معنی در میان شیعه اثنا عشریه بتواتر ثابت است و همچنین از طریق شیعه احادیث متواتر رسیده است که پیغمبر صم نص بر امامت اثنا عشر نمود از انجمله حدیث متواتر است که حضرت رسول اشاره بحضرت امام حسین ۴ نمود و گفت این فرزندان من امام است و پدر امام است و برادر امام است و پدر نه امام است نه ایشان قائم ایشان خواهد بود و از انجمله حدیث وحی است که جبرئیل آورد و اسماء ائمه اثنا عشر و القاب ایشان مکتوب بود و حضرت رسول صلوات الله علیه و آله بفاطمه سپرد و این حدیث هم متواتر است و احادیث منقوله از رسول خدا صم بر نص امامت ائمه اثنا عشریه در طرق شیعه بسیار است و در طرق اهل سنت بر این مطلب ایستقد اخبار رسیده است بلکه از تواتر تجاوز نموده است و از انجمله در کتاب مصابیح اهل سنت در باب مناقب قریش از جابر بن سمیره روایت کرده است که پیغمبر صم فرمودند که اسلام همیشه عزیز خواهد بود بدوازده امام که ایشان از قریش باشند و همین حدیث هم مسلم در صحیح خود روایت کرده است و از انجمله در صحیح بخاری مذکور است که پیغمبر فرمود که بعد از من دوازده امیر خواهند بود که همه از قریش باشند و از انجمله در صحیح ابی داود مذکور است که پیغمبر فرمودند که همیشه این دین ظاهر خواهد بود تا قیامت برپا شود و دوازده نفر بر شما امام شود که همه از قریش باشند و در کتاب مقتبس الاثر از سلمان فارسی روایت کرده است که سلمان گفت روزی بخد مت پیغمبر رسیدم دیدم حضرت امام حسین بر ران مبارك



انحضرت نشسته بود و حضرت رسول چشمهای او را میبوسید و باو میگفت تویی سید و بر سید و تویی پدر سید و تویی امام و بر امام و تویی پدر ائمه تویی حجت و بر حجت و پدر نه حجت خدا که از صلب تو باشند و نه از ایشان قائم ایشان باشد و از انجمله حدیثی است که بسیاری از اهل سنت از مسروق روایت کرده اند که او گفت ما جمعی در پیش عبدالله بن مسعود نشسته بودیم که جوانی در انجا حاضر بود گفت آیا پیغمبر شما از شما عهدی گرفت که بعد از او چند خلیفه خواهند بود عبدالله بن مسعود باو گفت تو بسیار کم سنی و این مسئله است که تا حال کسی از من سؤال نکرده است بلی پیغمبرم از ما عهد گرفت که بعد از او دوازده خلیفه خواهند بود بعد نقباء بنی اسرائیل و از این قبیل اخبار در کتب اهل سنت بسیار است ولیکن آنچه ما ذکر کردیم کافی است و اما طریق اثبات امامت ایشان بمعصوم بودن ایشان بیانش آنکه ثابت شد بادلّه عقلیه که در هر زمانی امام باید معصوم باشد و شکی نیست که در عصر هر يك از ائمه ما احدی احتمال عصمت در حق او برود نبود با اتفاق همه طوائف پس باید هر يك از ایشان معصوم باشند تا زمانی خالی از حجت خدا که معصوم باشد نباشد و ایضاً دشمنان ایشان بسیار و معاندین ایشان بیشمار بودند و اهتمام در اظهار معایب و منالاب ایشان داشتند و مع ذلك نتوانستند بخطائی از ایشان بر خورند و غیر معصوم نمیتواند شده که چنین باشد و اما طریق افضلیت معلومست که هر يك از ایشان در عصر خود افضل جمیع مردم آن عصر بودند و این معنی متفق علیه کل فرق اسلامست و کسی انکار ندارد تا محتاج بدلیل باشد و اما صدق معجزات از ایشان امریست ظاهر و متواتر و اخبار بر این مطلب از تواتر گذشته است و اهل سنت هم در کتب خود معجزات بسیار نقل کرده اند و چون ذکر معجزات هر يك از ایشان صلوات الله علیهم باعث تطویل میشد لهذا ما متعرض ذکر معجزات ایشان نشدیم و اما اثبات غیبت صاحب الامر و از زمان صلوات الله الملك الرحمن و اثبات

بقای او قبل از این بدلیل عقلی ثابت شده که هیچ زمانی خالی از حجت نمیتواند شد پس باید انحضرت هم باشد تا زمان از حجت خدا خالی نباشد و ادله نقلیه متواتر میان شیعه و سنی بسیار است و از انجمله احادیثی بوده که در این فصل مذکور شد و از انجمله حدیثی است که متواتر میان شیعه و سنی است و هیچ يك از شیعه و اهل سنت انکار او نکرده است و انحدیث اینست که پیغمبر فرمودند که هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده خواهد بود مثل مردن اهل جاهلیت پس از این حدیث ظاهر میشود که در هر زمانی باید امامی باشد و اهل سنت چون نمیتوانند انکار این حدیث را بکنند لهذا سخنان واهی چند در مقابل میگویند مثل اینکه بعضی میگویند امام زمان قرآنست و نمیدانند که قول انحضرت که فرموده است که هر که نشناسد امام زمان خود را دلالت میکند که امام زمان متعدد است و هر زمانی امامی دارد و قرآن يك چیز است و نسبت او بهمه از منزه علی السواءست دیگر او را امام زمان گفتن معنی ندارد و بعضی گفته اند که مراد از امام زمان پادشاه عصر است و آیا هیچ عاقلی تصور میکند که پیغمبر خدا بگوید که هر که بمیرد و کافری یا فاسقی مبتلا بانواع معاصی را نشناسد مردن او مثل اهل جاهلیت خواهد بود حاشا و کلا که رسول خدا ص چنین کلامی فرماید (۰)

(باب پنجم) در معاد بدان ای برادر که انسان مرکب است از دو چیز یکی همان بدن محسوس مشاهده که از سنخ عالم مادیات است و دیگری نفس ناطقه که او را روح هم گویند و از عالم مجردات است و هر يك از این دو لذت و المی است که مخصوص باوست و چون لذت عبارت است از ادراک چیزی که ملائم و مناسب آن مدرک باشد و الم ادراک هر چیزیست که منافی و ناگوار آن مدرک باشد لهذا لذات بدن که او را لذات جسمانیه گویند هر لذاتی است که ملائم قوای جسمانیه باشد و مناسب آنها باشد و مدرک او هم قوای جسمانیه باشد مثل لذات اکل و شرب



ماکولات و مشروبات لذیذه که مدرک او قوه ذائقه است و از این قبیل است مثل لذت جماع کردن که مدرک آن قوه است و از این قبیل است ملامسه با هر چیز نرمی و مثل لذات از بوهای خوش که مدرک او قوه شامه است و مثل لذات از نعمات و صداهای حسنه که مدرک او قوه سامعه است و مثل التذاذ از صور جمیله که مدرک او قوه باصره است و الام جسمانیه هم تقاضی امور مذکور است یعنی جوع و عطش یا اکل و شرب مطعومات و مشروبات کریمه و ملامسه با چیزهای زبر یا چیزهایی که خلاف طبیعت باشد مثل حرارت شدید و برودت شدید و رسیدن مسعوات ببدن و بریدن اعضاء و استنشام بوی ناخوش و شنیدن صداهای بد و دیدن صورتهای قبیحه کریمه و اما لذات نفس ناطقه که او را لذات روحانیه گویند که چون نفس صحیح دو قوه دارد یکی قوه علمی و دیگری عملی لهذا لذات او هم بر دو قسم است یکی لذتیکه متعلق بقوه علمی است مثل التذاذ از درک حقایق اشیاء بخوبی که مطابق واقع و نفس الامر است از شناختن مبدء و صفات او و شناختن خود و معاد خود و شناختن سایر حقایق اشیاء پنج حق و صواب دیگری لذاتی که متعلق بقوه عملی است مثل التذاذ از صفات جمیله و اخلاق پسندیده از توکل و رضا و زهد و تقوی و اخلاص و انس بخدا و صبر در مصایب و بلا و سخاوت و شجاعت و مروت و نباهت و یقین و ایمان و وقار و اطمینان و غیر اینها از خصال جمیله و افعال مرضیه و آلام او هم بر دو قسم است آلامی که متعلق بقوه علمی است مثل تألم او از جهل بسیط و جهل مرکب که امور را بخلاف آنچه هست اعتقاد کرده باشد و آلامی که متعلق بقوه عملی است از قبیل تألم او از صفات خبیثه و خصال رذیله رذیه مثل حسد و بخل و عداوت و بغض و کینه و قساوت و جبر و کبر و عجب و تلبیس و ریا و غیر اینها از ملکات خبیثه و هرگاه این معلوم شد و دانستی که انسان منقسم است بدو جزء که یکی بدن است و یکی روح و دانستی که لذات و آلام هم از برای انسان بر دو قسم است یکی معاد

جسمانی که عبارت است از مبعوث شدن بدن و رسیدن او بلذات جسمانیه که عبارت است از ثواب یا بالام جسمانیه که عبارت است از عذاب و یکی معاد روحانی است که عبارت است از رسیدن روح بلذات روحانیه و قسم اول از معاد که معاد جسمانی باشد نبوت او متفق علیه میانه جمیع مسلمین بلکه مجموع علیه میانه همه از باب ملل و شرایع است بلکه جمعی از ملاحده و دهریه و تناسخیه انکار معاد جسمانی را نمیکند و قسم دوم که معاد روحانی باشد جمعی انکار او کرده اند و آنچه مذهب محققین حکماء و مدققین از باب شریعت و فقه و متاخرین از عرفا است آنست که هر دو قسم معاد ثابت است و میگویند بعد از مفارقت نفس از بدن از برای او لذات یا آلام روحانی خواهد بود تا اینکه جناب الهی او را زنده گرداند و ارواح ایشان را ببدان ایشان عود فرماید و بعد از تعلق ارواح ببدان از برای ایشان هم لذات جسمانیه و هم لذات روحانیه هر دو خواهد بود و شکی نیست که منافات میانه جمع شدن لذات یا آلام جسمانیه و لذات یا آلام روحانیه نیست همچنانکه در این عالم هم جمع هر دو لذات یا هر دو آلام میباشد مثل اینکه از اکل و شرب و جماع و سایر لذات جسمانیه از مسعوات و مبصرات ملتذ میشود و مع ذلک از معرفت و علم ایشان بحقایق اشیاء و انس ایشان بخدا و از سایر صفات حمیده ملتذ می شوند و همچنین جمعی با وجود اینکه مبتلا بالام جسمانی میباشند از جوع یا امراض و اوجاع و غیر اینها بالام روحانیه هم مبتلا میباشند از قبیل جهل و جسد و حسد و غیر اینها و در اینجا شبهه وارد می آید که ما میبینیم که اکثر مردم باموری که شما آنها را آلام روحانیه میدانید مبتلا میباشند و مع ذلک از آنها متاثری نمیشوند و ادراک هیچ المی نمی کنند مثل جهل بسیط و جهل مرکب و ریا و تلبیس و حسد و کینه که اکثر مردم بان مبتلاند و مع ذلک ادراک هیچ المی نمیکند و جواب این شبهه آنست که ایشان چون منغمزند در علائق جسمانیه و منهمک اند در غواصی بدنی و اعمال دنیویه بر ایشان احاطه نموده و اشتغال متکثره ایشان را فرو گرفته لهذا نفوس ایشان از صفای اصلی خود



خارج شده و از ملائمت و مناسبات خود غافل گردیده و بجز او بمادیات مبدل شده  
 لهذا از آن امور مذکور متاثری نیست و بواجب دانسته آنها الام ذاتیه اند ایشان متنبه نیستند  
 اما بعد از مفارقت ایشان از ابدان و قطع علاقه ایشان از اشتغال و امور جسمانیه کمال تالم از  
 برای ایشان حاصل خواهد شد بخوبی که مافوق نخواهد داشت و چگونه چنین نباشد  
 و حال اینکه جمعی که در این عالم فی الجمله صفاتی از برای نفوس ایشان بهم رسیده باشد  
 از جهل و اخلاق ذمیمه نهایت تاذی و تالم دارند بخوبی که که هر يك از اخلاق ذمیمه  
 در نفوس ایشان مانند مار عظیم است که برایشان مسلط باشد و هر ساعت زهر  
 خود را برایشان بریزد پس معلوم است که هر کسی را بعد از خرابی بدن و قطع علاقه  
 نفس او بالکلیه از این حاربه و وطن حال او بجهت نخواهد بود هرگاه ملکات رذیه  
 و صفات ذمیمه را کسب کرده باشد و از آنچه گفتیم دلیل بر ثبوت معاد روحانی شد زیرا که  
 هرگاه علم و صفات حسنه احداث ملکات فاضله در نفس نکند و جهل و هر يك از  
 صفات قبیحه احداث ملکات مؤذیه بکند در این عالم پیش از خلق اجساد و بعد از  
 اولذات و الام از برای نفس خواهد بود و اما دلیل قائم است بر معاد جسمانی هم از شرع و  
 هم از عقل اما از شرع آیات کثیره قرآنی و احادیث متواتر نبویه و کثرت آیات  
 و اخبار بحدیث که هر کسی از عوام شنیده است و احتیاج بذکر ندارد و ثبوت او  
 از جانب شارع رسیده و از ضروریات دین مبین است و هر کس اقرار باین داشته باشد  
 کافر و واجب القتلست لهذا هر که داخل در شریعت است و اقرار بنبوت محمد بن عبدالله  
 ۳ دارد مقرر است بمعاد جسمانی و اما دلیل عقلی (۴)

(اول) اینکه ثابت شد که جناب الهی عادلست و در ساحت کبریائی او ظلم را راهی  
 نیست پس محالست که در میان نوع عظیم الشان انسان ظلم و خلاف حساب بشود و عدل  
 جناب الهی او را بگذارد و هیچ باو نکشند لیکن ما می بینیم بعضی بر دیگری ظلم  
 و تعدی میکند و مظلوم در دنیا داد خود را از ظلم نمیگیرد و مقهور تلافی خود را از

قادر نمیکند پس باید دار مکافاتی باشد که مؤاخذة این ظالمها و تعدیات بشود و داد  
 مظلومین از ظالمین گرفته شود که اگر نشود العیاذ بالله در عدل الهی خالی بهم خواهد  
 رسید و این از جمله محالاتست و ثانیاً اینکه ثابت شد که خلقت بی نوع انسانی  
 که چشم و چراغ عالمی است عبت نیست و مع ذلك مادر این عالم می بینیم که بعضی  
 معیتمد و بعضی عاصی و بعضی محسن اند و بعضی مسی و بعضی دامن  
 در عبادات و طاعات و بعضی همیشه در معاصی و سیئات جمعی در  
 خیرات و مبرات و گروهی در ظلم و خطیئات طیفه در رضای  
 الهی و فرقه در طغیان و کمراهی و طبقه در نیکی و خیر جوئی  
 و زمرة در ملاحی و مناهی و مع ذلك می بینیم همه  
 می میرند و در این عالم جزای اعمال هر يك باو نمیرسد  
 پس اگر عالمی دیگر نباشد که هر يك از این طبقات  
 انسانی جزای ایشان داده شود مرا به  
 حلفت این نوع عظیم الشان عبت و ستم  
 خواهد بود و ثالثاً اینکه شکی نیست  
 که اجتماع هر دو معاد بیکدیگر  
 و ثبوت هر دو لذات بالام  
 هم و جمع مبین هر دو  
 سعادت با شقاوت و  
 در باب تکلیفات  
 و در وعد و وعید ادخلست

قدمة الرسالة الشریفة الموسومة بالنیس المؤمنین فی بد اقل المحصنین مرزاهادی بن  
 محمد جمفر عالم بالله بمحققه العیم عشر آخر من شوال الحکم سنة ۱۳۲۲



یہ تحریر ہے اور اس کا  
نام ہے اور اس کا  
تاریخ ہے اور اس کا  
محل ہے اور اس کا



کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 2 8 0 2 2 1



کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 2 8 0 2 2 1



کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 2 8 0 2 2 1



کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 2 8 0 2 2 1